

روز مهلت قانونی دستپاچگی پیش نیاید. قبول کردند.

روز بعد، چهارشنبه ۲۲ مهر، که بعدیدن آقای دکتر مصدق رقم جریان را به آقای دکتر مصدق گفتم. ایشان هم اظهارات مرا تصدیق نمودند. برای اینکه در موقع صحبت با آقای دکتر مصدق اسم دکتر عبدالله معظمی را نیاوریم که ممکن بود از بیرون اطاف شنیده شود و اشکال پیش بیاید، نام مستعار «حسین» به جای دکتر عبدالله معظمی مورد استفاده قرار گرفت؛ و چون آقای نصرت الله امینی شهردار نهران زمان مصدق که از مؤمنین دکتر بود در این راه تلاش می کرد، اسم او هم به طور مستعار «نصرت» بود. گاهی هم که من اشتباه می کردم دکتر مصدق خودش اشتباهم را تصحیح می کرد و من عذر می خواستم که اشتباه کردم.

روز پنجشنبه، ۲۳ مهر، ساعت ۹ بامداد خدمتشان رسیدم و تا ساعت ۱۲ خدمتشان بودم که صرف خواندن لوایح خود آقای دکتر گردید.

### \*\*\*

پیش از اینکه آقای دکتر با من روبرو شود و اجباراً توأمأ کار کنیم، عادت نداشت که با مداد چیزی بنویسد. همیشه با قلم خودنویس و جوهر کار می کرد، مگر اینکه بخواد چند نسخه کپی نماید. ولی در اثر طول مدت کار، ایشان هم به نوشتن با مداد خو گرفتند. ابتدا در ورقه نازک رنوس مطالب را به طور کلی یادداشت می کرد و سپس با سباب و قصول تقسیم شروع به نوشتن می نمود. در موقع نوشتن باید تنها می بود و اگر دیگری هم بود می باید به کار خودش مشغول باشد و مزاحم او نشود.

فراوانش نمی کم روز سه شنبه ۵ آبان ۱۳۳۲ که روز دوشنبه اش ۴ آبان و تعطیل بود و اتفاقاً خود آقای دکتر گفته بودند دیدنش نرم، به ملاقات آقای دکتر رفتم. گفتند: «آقای سرهنگ، دیروز کار زیادی داشتیم. از ساعت ۷ صبح تا ۱۰ شب متوالاً کار کردم، به طوری وقتی که نهار یا شام یا چای عصر را می آوردند خیلی ناراحت می شدم که کارم قطع می شود.»

بر اساس تجربه چند ماهه متوجه شدم که نوشتن برای دکتر مصدق هر چند ساعات متوالی که باشد به هیچ وجه خسته کننده نیست. همچنین اگر کسی مطلبی را بخواند باز خسته نمی شود. ولی خواندن کتاب یا روزنامه پراش خسته کننده تر بود و گاهی هم موجب سردردش می شد.

با ترتیبات بالا شروع به نوشتن می نماید و صفحات متوالی را پر می کند. خط می کشد، بالای سطور اضافاتی می گذارد، علامت می گذارد و در حاشیه می نویسد. از اختصاصات دکتر مصدق این است که طرف راست و چپ و بالای کاغذ فاصله زیاد می گذارد و من که عادت به این کار نداشتم همیشه مورد اعتراض واقع می شدم. فواصل سطور را هم زیاد می گرفت و استدلالش هم این بود که برای سنجاق کردن و اضافه کردن در حاشیه و تصحیح جملات باید جا به اندازه کافی باشد.

سلیقه های بخصوصی در هر یک از کارها داشت که نقش نگین شده بود و با اصرار هر چه نمازتر اجرا می نمود و سلیقه دیگران را هم قبول نداشت. در مورد حاشیه دادن به صفحه که گفته شد، مثلاً راجع به سنجاق کردن کاغذ همیشه مورد اعتراض واقع می شدم. عادت داشتم به اینکه سنجاق را در بالا، وسط کاغذ جای دهم. ایشان می گفتند: «این مزخرف است و برای خواندن صفحات بعدی مشکل می شود. سنجاق را طرف راست یا چپ صفحه باید جای داد که بشود مثل صفحات کتاب ورق زد و سهولت خوانند.» سنجاق را در قسمت بالای صفحه از پایین به بالا فرو می برد و صفحات پهنویسی ورق می خورد و می پرسید: «این طور بهتر نیست که تصدیق می کردم، و واقعاً کار عملی بود و از آن پس

خودم نیز آن طور می‌کردم. به طور کلی از معتقدات آقای دکتر است که هر مطلب را پس از تهیه باید دوباره و سه باره خوانند. در هر دفعه فکر تازه تری پیدا می‌شود و باید روی آن فکر تازه تصحیح کرد. بعلاوه می‌دیدم که ده بار هم مرور می‌کرد و تصحیح می‌نمود.

برای بار یازدهم نیز اگر فرصت می‌یافت خودداری از تصحیح نمی‌نمود. سپس موقع مشورت می‌رسید. خود با دقت شروع می‌نمود به خواندن. یا قلم‌خوردگی‌های زیادی که داشت گاهی خود دچسار اشکال می‌شد. به کمک هم رفع می‌کردیم و یاز ادامه می‌داد. جایی که دچار تردید بود و کمک فکری می‌خواست با عبارت سلیس نبود یا در مراجعه به ماده قانون، مشاوره شروع می‌گردید.


اوایل امر، من باب ادب یا تعارف صریحاً اظهار نظر نمی‌کردم و با عباراتی مثل «درست نفهمیدم»، «دوباره قرائت فرمایید»، «به نظر کمی ثقیل است»، «خیال می‌کنم در عبارت باید تجدید نظر شود»، «این عبارت منظور را نمی‌رساند»، «این دو عبارت مقدم و مؤخر باشند مثل اینکه بهتر می‌شود»، «حالا این جمله را علامت بگذارید بلکه بعداً زائد به نظر رسید» و امثالهم مقصود را تا حدی معلوم می‌کردم. در ادای هر یک از جملات بالا و مشابه آنها غوراً و ریشم را می‌جسیدم که «خوب، فرمایید». فوراً انگشت کوچک دست راست را لای دندانها می‌گذاشت و جویده می‌گفت: «حالا فکر کنیم که چه باید کرده فکری می‌کرد، مجال می‌داد من هم فکر کنم. هر کدام که زودتر جواب مسئله‌ای به اصطلاح حاضر می‌شد اظهار نظر می‌کرد؛ و غالباً دکتر مصدق حوصله به خرج می‌داد که من بگویم.

بالاخره طوری موضوع حل می‌شد و تصمیمات لازم گرفته می‌شد. باید انصاف داد که آقای دکتر مصدق حرف حسابی و مستدل را قبول می‌کرد. به قدری برای صحیح نوشتن و مستدل نوشتن اصرار داشت که حدی تصور نیست. برای صحیح نوشتن و صحیح تلفظ کردن اهمیت زیادی قائل بود. چنانکه مراجعه به فرهنگ آموزگار که همیشه در دسترس داشت دلیل بر این مدعاست. گاهی در تلفظ کلمات اختلافان می‌شد و هیچ‌یک پا از گفته خود کنار نمی‌گذاشتیم. مثلاً، روزی آقای دکتر مصدق نَصَفَتْ (مشتق از انصاف) را نَصَفَتْ تلفظ نمود. چون از سال ششم ابتدائی این کلمه را صحیح ادا کرده و تکرار کرده بودم یک پا ایستادم که نَصَفَتْ است. فرمودند که به کتاب لغت رجوع کنیم. کتاب را باز کردند و حرف من صحیح بود. گفت: «آقا، بسیار خوب.» و اضافه کرد: «چون در زبان فارسی مثل لاین صدا جزو حرف نیست این اشکالات همیشه پیدا می‌شود.» البته کثرت استعمال هم شرط است. مثلاً، آقای دکتر مصدق کلمات عربی را همان طوری که تلفظ می‌شد می‌نوشت. مانند کلمات «سبتلاه» و «مدعاه» و عقیده داشت همان طوری که مستعمل است و تلفظ می‌شود باید نوشت.

کارها را از شدت دقت نمی‌گذاشت باهم مخلوط شوند. مثلاً، به محض اینکه پیشخدمت صدای پایش می‌آمد که سینی غذا را از دالان می‌آورد، روی کاغذ علامت می‌گذاشت و می‌گفت: «تعطیل کنیم.» حتی یک کلمه هم نمی‌گفت و نمی‌گذاشت بگویم. منظور دیگری هم از این عمل داشت و آن این بود که می‌آید از حرفهای ما. مگر حرفهای عادی مثل اینکه «دیشب باران بارید» یا «کمی سرما خورده‌ام»، به بیرون تراوش کند که روی آن افکاری در بیرون تولید شود. بعد از صرف غذا هم تا یکسری نمی‌گذاشت به ادامه کار پردازم. عقیده داشت که بعد از غذا لااقل پنج دقیقه باید بی‌حرکت بود و کاری نکرد. حداقل این مدت را بلافاصله بعد از غذا برای هضم نافع و لازم می‌دانست.

سپس کار شروع می‌شد. چند سطر پیش از جایی که علامت گذاشته بود شروع به خواندن می‌نمود. مختصر بحثی می‌شد تا می‌رسیدیم به محلی که علامت گذاشته بودند. این نحوه از کار برای آن بود که در اثر وقفه حاصله در ادامه کار، گذشته به یاد بیاید؛ و حتی گاهی از یک صفحه جلوتر شروع به خواندن می‌نمود.

اکثر آ نوشته‌های خود را می‌دادند من بخوانم که هم بتوانم بخوانم و هم بهتر بفهمم؛ زیرا در همان روزهای اول از هوش سرشاری که داشت درک نموده بود که با طریقهٔ اخیر بهتر استفاده می‌کنم تا آنکه ایشان بخوانند. گاهی یک عبارت را دو بار و سه بار می‌خواندم و اگر باز تردیدی داشتم سؤال می‌کردم که منظور از این عبارت چیست؟ آن‌گاه توضیح می‌داد و در اینجا بود که صحبتش گل می‌کرد. مثال می‌آورد، جاهایی که این جملات را استفاده کرده بود تعریف می‌کرد و می‌خندید. من هم به نوبهٔ خود فرصت گیر می‌آوردم و مثال مناسبی که داشتم می‌گفتم و خشنکی بحث بگلی زایل می‌شد. به همین علل و جهات بود که در دورهٔ هفت ماههٔ و کالت جزو روزهای تعطیل جمعه و آن‌هم به اصرار آقای دکتر، خدمتش می‌رسیدم. برای اینکه از محضرش جز لذت چیز دیگری نمی‌فهمیدم. ولی هر وقت از او جدا می‌شدم و به منزل رها می‌شدم دنیای غم و غصه مرا می‌گرفت که مردی به آن خصائص عالی انسانی چرا باید وضع روزگار او را ببندد کشد و شیر غرندهای چون او بزنجد کشیده شود.

یک لایحهٔ ده صفحه‌ای ساعتها طول می‌کشید. قلم خوردگی پیدا می‌کرد، تجدید صفحه می‌شد، با ضمیمهٔ صفحه پیدا می‌شد. یک چیز خیلی شلوغی از آب در می‌آمد و من داوطلب می‌شدم که صحیح بخوانم و نوالی صفحات و سطور را مرتب نمایم. این داوطلبی بی‌جهت نبود. چون یک سال آجودان مرحوم مرتب ابراهیم ارفع در صنف پیادهٔ دانشکدهٔ افسری بودم. آن مرحوم یادداشتهای تعلیماتی زیادی از ترکی استانبولی، فرانسه، انگلیسی و بخصوصی آلمانی ترجمه می‌کرد. در یک نشست سه چهار ساعته از ساعت ۷ شب تا ۱۱ شب سی و چهار صفحهٔ بزرگ به خط ریز و ناخوانا می‌نوشت یا علامت  $Z$  به عنوان سر سطر و علامت  به عنوان تقدم و تاخر. علامت اطیر ممکن بود به چند صفحهٔ بعدی امتداد سهم کشیده شود. یک فاصلهٔ پنی از سطر بالایی یک سطر فاصله داشته باشد یا دو فاصله یعنی دو سطر فاصله‌دار باشد؛ یا عنوانی را از سر صفحه با علامت عنوان در وسط سطر قرار می‌داد و قس علیهذا. صبح روز بعد این سی و چهار صفحه را می‌داد و می‌گفت: «اگسا، اینهارا فارسی اش کنید؛ می‌نسخه هم مائین شود.» باید تصدیق کرد که فارسی را درست نمی‌دانست. من بسبب مثال برای آنکه بفهماند به طرف و امر کند که پر حرفی و وراچی نکند می‌گفت: «در از دراز حرف ترنید» آن‌گاه من می‌ماندم یا آن خط ریز ناخوانا و جملات غیر فارسی. خدا می‌داند چه می‌گذشت. از این رودر کار خواندن صفحات خط زده، تصحیح شده و حاشیه رفته ورزیده بودم و اشکالی نداشتم و بی‌جهت ادعا نمی‌نمودم.

ولی آقای دکتر مصدق از بس و سواس داشت و دقیق بود به این حرف من قنایع نمی‌شد. ضمناً هم نمی‌خواست نوشته‌اش بیرون از زندان برود. لذا شروع می‌کرد به دیکته کردن. من هم به تصدیق آقای دکتر هم تند می‌نوشتم و هم خوانا و همیشه تعریف می‌کرد. <sup>۱۹</sup> جدال ما باز سر فاصله از طرفین صفحه و بین سطور در می‌گرفت و آقای دکتر اصرار داشت فاصله زیادتر بگیرم و کلمات را تنگ هم نویسم و من عادت داشتم که فاصلهٔ سطور و کلمات کمتر باشد. با جملات «چقدر کس هستی آقا، فواصل را زیادتر بگیر» مرا همراهی که خودش می‌خواست می‌کشاند و من هم با میل تبعیت می‌کردم. پس از یا کویس، من می‌خواندم و دکتر با نسخهٔ اصلی مقابله می‌کرد. باز تصحیحاتی که لازم بود عمل می‌شد و حتی گاهی صفحه با صفحاتی عوض می‌شد و صفحهٔ قبلی را نظارت می‌نمود که آن‌ا پاره شود. سرا وادار می‌کرد تا کاغذ پاره‌ها را بریزم جیبم، یا می‌گفت که در منزل بسوزانم، یا خودشان یک پاکت بسوزگی داشتند که داخل آن می‌کردند تا بتدریج پکسره به مستراح ریخته شود. به قدری کاغذها را بریز می‌کردند که به هیچ وجه نمی‌شد استفاده نمود.

بهشایعهٔ غیر مستدل و مطالب افرواهی توجهی نداشتم. اگر بمواقعه‌ای اشاره می‌شد تا تساریج و دقیق آن را

شمی دانست به تساهل و تسامح موکول نمی کرد؛ و حتماً باید به روزنامه، مجله، خطابه، صورت جلسه مجلس شورا یا رأی یک دادگاه، ماده قانونی یا آیین نامه (و آن ماده را تا چند بار نمی خواند و حلاجی نمی کرد قبول نمی نمود) مستند باشد و الاً رکیب پوست کنده می گفت: «مزخرف است، بیندازید دور». در این قسمت به قدری سختگیر بود که حدی نداشت. در یک ضرب المثل گاهی تردید می کرد یا قسمت دوم ضرب المثل یا مصرع اول بینی را که مناسب بود می دانست و بقیه را نمی دانست مدام فکر می کرد که قسمت ندانسته را بدهاید بیاوریم. اگر من می دانستم و می گفتم، به خاطر ایشان هم می آمد که رفع تعصب می شد، و الاً باید از خارج از زندان تحقیق می کردم. تازه بحث شروع می شد از کسی پرسیم. من اشخاصی را می گفتم. یا قبول داشت و می گفت: «بسیار خوب، از او پرسید.» فوراً می گفت: «یادداشت کنید.» اگر می گفتم «چشم» می گفت: «نه آقا، همین الآن یادداشت کن که یادت نرود» مثلاً، در مورد حدیث نبوی «الاسلام یملو ولا یملی علیه» من که چنین حدیثی نشنیده بودم. آقای دکتر مصدق بد رستی نمی دانست که حدیث نبوی است یا روایت است. فرار شد پرسیم. گفت: «از کی می پرسیم؟» گفتم: «از پدر زلم آقای عباسعلی صالح با آقای حسن صدر یا نصرت (نصرت الله امینی)». گفت: «نه آقا، برای اطمینان کامل از یک مجتهد پرسید.» گفتم: «مثلاً از ظهیر الاسلام و امام جمعه چطور؟» خنده کرد گفت: «نه، از آنها لازم نیست.» گفتم: «پس از کی پرسیم؟ مثلاً آیت الله زنجانی چطور است؟» گفت: «خوب پیدا کردی.»

بلافاصله استنطاق شروع می شد که «چطور می پرسیم؟ رفتن شما بمنزل او صلاح نیست. پس چکار می کنی؟» می گفتم: «نظف می کنم.» می گفت: «نظف دارد؟» عرض می کردم: «بالاخره یک طوری نمازش می کنم.» در ملاقات بعدی فوراً ریشم را می چسبید: «چطور کردی؟» جواب می دادم: «نمرة نظفش را از اطلاعات ۸ پرسیدیم و نظف کردم و به عنوان ناشناس پرسیدیم. ایشان هم گفتند که حدیث نبوی است، مطمئن می شد و می نوشت: «بنا به حدیث نبوی» و طبعاً از این حیث راحت می شد.

پس از اینکه لایحه اش از هفتنخروان رستم می گذشت، می داد که بپریم بدهم چند نسخه ماشین کنند. فوری می رفتم شهر با منزلشان تلفنی تماس می گرفتم. می گفتم فردا ماشین نویس حاضر شود. با می رفتم منزل خانم ضیاء السلطنه (منزل دخترشان) می سردم چند نسخه به چه ترتیب و برای چه وقتی حاضر گردد. ماشین شده ها را مشهدی مهدی، پیشخدمت با وقای درازمدتش، با دوچرخه می آورد منزل یا با ماشین می فرستادند. با خودم می رفتم و می گرفتم. در ماشین شدن دقت زیادی می شد که مبادا نسخه های خارج شود و بدست دیگری افتند. برای انجام این کار خودم می رفتم منزل دکتر متین دفتری در یکی از اطرافهای طبقه یکم. ماشین نویس حاضر می شد و کار شروع می گردید. صفحه به صفحه می دادم. اشکالی داشت رفع می شد و ماشین می نمود. به محض اینکه یک صفحه از ماشین خارج می شد می گرفتم. او صفحه بعدی را ادامه می داد و من صفحه اول را مطالعه می کردم. غلط گیری و حک و اصلاح میگردید. صفحات را برای نسخ مختلف روی پیش بخاری یا میز بهن می کردم. این عمل آن قدر ادامه می یافت که ماشین نویس خسته شود و بقیه کار بماند برای روز بعد یا کار ماشین نویسی تمام شود. بلافاصله تمام کارها را پس از رفتن ماشین نویس جمع آوری می کردم. آنها را که حاضر بود دو کیف خود مرتب فرار می دادم و آنها را که نیمه کاره مانده بودند پوشه و کارتنی فرار می دادم و به طبقه دوم منزل می بردم. اگر خانم ضیاء السلطنه بود به ایشان، و الاً به منصوره خانم دختر آقای دکتر مصدق می دادم. گاهی هم اگر هیچکس نبودند، زیر بالش خانم دکتر مصدق می گذاشتم و منزل را ترک می کردم.

زمانی اتفاق می افتاد که در وسط کار ماشین نویسی و حک و اصلاح، کاری پیدا می کردم. ماشین نویس کار خود

را ادامه می‌داد. من به‌عجله بیرون می‌رفتم، کار خود را انجام می‌دادم و بلافاصله برمی‌گشتم. اتفاق می‌افتاد که ۲ بعد از ظهر ماشین نویسی را به کار مشغول می‌کردم و به‌سراغ آقای دکتر مصدق به‌سلطنت آباد می‌رفتم. پس از دو سه ساعت برمی‌گشتم و کارهای ماشین نویسی را می‌دیدم. تصحیح اوراق شروع می‌شد تا کار تمام شود. شبهای درازی تا ساعت ۱۱ شب در منزل دکتر حجت‌الدین دفتری به‌این کارها مشغول بودم.

در اوایل که وسواس زیادی داشتم، در تمام مدت ماشین نویسی خودم نظارت داشتم. ولی در اثر زیادی کار و عوض شدن مطالب و نصیحات و اعتماد و کار ماشینین زیاد، کار خودم هم بیشتر شده بود و نظارت را به شرافتبان پیشکار سی‌ونیم ساله آقای دکتر<sup>۱۱</sup> که مورد اطمینان کامل بود واگذار می‌نمودم. او هم بعدها معلوم شد نظر به‌اعتقاد زیادی که به‌ماشینین نویسی داشته این کنترل را دقیقاً انجام نمی‌داده است. نتیجه این شد که در دادگاه بدوی که از ادامه فرآیند لایحه دفاعی آقای دکتر مصدق جلوگیری می‌کردند. برای آقای دکتر بدینی پیش آمد که لوایح را رئیس دادگاه قبلاً قرائت کرده است. حتی خود ابتجانب در بند امر مورد سوءظن فرار گرفتیم. بعداً به‌ماشینین نویسی نسبت داده شد. این جریان خود داستان مفصلی دارد که بعدها به‌تفصیل بیان خواهد شد و فعلاً به‌پدر سوخته باشی اگر حرف بزنی<sup>۱۲</sup> از طرف آقای دکتر مصدق به‌ابتجانب منشاءش از اینجا است.

من که از خود مطمئن بودم قسم هم یاد کردم. ولی دستگیری ماشینین نویسی پس از شروع دادگاه بدوی از طرف فرماندار نظامی تهران و بازداشت یک‌ماه و نیمه‌اش، این بدینی را ایجاد کرد که این دستگیری برای هر طرف کردن هر گونه سوءظن بوده است و احتمال داده می‌شود که اصل لوایح به‌نظر دادگاه رسیده باشد. این مطلب برای آقای دکتر مصدق مسلم بود و برای من مورد تردید. *اللَّهُ أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ*. پس از اینکه یک لایحه یا چند لایحه با ترتیبات بالا آماده می‌شد می‌بدم به‌زندانیان سلطنت آباد. پس از کمی احوالپرسی و به‌اصطلاح خوش‌و‌بیش، اشیائی که خواسته بودند و در ماشینین بود به‌وسیله امریرا، بعد از معاینه سرگرد بلاری یا سرگرد همایون، به‌اطاق آقای دکتر می‌آوردند. اشیائی که بنا بود بعداً حاضر شود گزارش می‌شد. کاغذ یا لوازم التحریر دیگری اگر خواسته بودند تسویه می‌گردید و با دداشتهای قبلی مرور می‌شد. خلاصه اینکه حساب با دداشتها یا یادداشتها پس داده می‌شد و کار اصلی شروع می‌گردید یعنی قرائت لوایح.

خود آقای دکتر عینک می‌زد، روی همان تختخواب می‌نشست و پنتهایی شروع به‌قرائت می‌نمود و علامت‌گذاری شروع می‌شد.

هر سطر را که می‌خواندند، هر عیب و نقصی که در کلمه می‌دیدند اعم از غلط تصحیحی و غیره، یک یادداشت یا علامت (با‌ضافه) در ردیف همان علامت می‌گذاشتند و رد می‌شد. این عمل را بدون انقطاع ادامه می‌داد. اگر لازم می‌شد عباراتی اضافه نمایند، علامت می‌گذاشتند و در حاشیه صفحه یا صفحه دیگری می‌نوشتند. در خلال این احوال یک نسخه را هم من می‌دیدم و یادداشت می‌نمودم. وقتی که علی‌الظاهر یک دور مطالعه و علامت‌گذاری آقای دکتر تمام می‌شد، مقابله و مشورت برای تصحیح با‌نصیحات کلمات شروع می‌گردید.

در هر سطر که علامت با‌ضافه گذاشته بود به‌آن توجه جلب می‌گردید. دیگر محتاج نبود که وقت خود را در سطور دیگر که به‌نظرشان بی‌عیب می‌نمود تلف نمایند. یادش هم بود که در این سطور چه اشتباهاتی هست، اگر احیاناً از نظرشان محروم می‌شد تعداد<sup>۱۳</sup> معلوم می‌کرد که یک یا چند اشتباه وجود دارد یا تصحیح لازم است. به‌تدریج که پیش می‌رفتیم این اشتباهات با‌نصیحات تصحیح می‌شد و خطی روی علامت<sup>۱۴</sup> زده می‌شد. نسخ دیگر پیش من بود. نسخ تصحیح می‌کردم، می‌پرسید: «تصحیح کردید؟» می‌گفتم: «بله.» یا «یک نسخه مانده است.» یا «اجازه فرمایید حالا تمام

می‌کنم. پس از اینکه تصحیح آن سطر تمام می‌شد به سطر دیگر یا صفحه دیگر می‌پرداختم. گاهی هم برای اطمینان نُسَخ را یکی یکی می‌دید و باز کار ادامه پیدا می‌کرد. در بین این کار باز نظراتی برای ایشان یا من پیدا می‌شد. مشورت می‌کردیم، تصمیمی می‌گرفتیم یا اینکه می‌بایستی از اهل فن یا مطلع خارج کسب نظر و اطلاع کنیم.

باید این نکته را خاطر نشان کنم که هیچ‌گاه اراده‌ام را تحصیل آفای دکتر مصدق نکردم. هر چند ایشان هم کسی نبودند چیزی را که خود قبول نکنند بشود به ایشان تحصیل کرد. منظور این است که اخلاقاً نمی‌خواستم اراده خود را تحصیل نمایم و در صورت عدم قبول نیز افسرده نبودم. این مطلب در عین حال مفهوم آن را ندارد که سردی بی‌اراده و بی‌تصمیم و آلت مطلقه و رسم و بگم بانم و اظهار عقیده نکنم. ولی در مقابل عدم قبول استدلال و اظهار نظرات جز صرف نظر کردن از عقیده خود چاره‌ای نداشتم و به خود هموار می‌کردم و ناراحت هم نمی‌شدم. هیچ، چرا؟ زیرا با خود چنین فکر می‌کردم که وکیل در حقیقت کمک و سخنگوی منم باید باشد که به نفع او صحبت کند و از او دفاع کند و هر چه به نظرش می‌رسد که مفید به حالش باشد شرافتمندانه آن راه را تعقیب کند. اگر موکل نادان و بی‌اطلاع باشد مثل مربی که چشمش به فکر و نسخه و عمل طبیب و به اصطلاح به دست پزشکی است. برای یک چنین موکلی استدلال و بحث مورد پیدا نمی‌کند. حتی برای دفاعیات یا آخرین دفاعیات موکل هم باید به اصطلاح نسخه تهیه کرد و به دستش داد و جوابهایش را در دهانش گذاشت که اگر چنین پرسیدند چنان بگو. گفته قبلیت را این طور تصحیح کن؛ و خود وکیل هم برود برای رفو کردن حرفهای بی‌مورد موکلش و آب و روغن دادن به آن. ولی من با موکلی طرف بودم که مبنای گفتارش این بود: «من نخست‌وزیر قانونی هستم. شاه حق عزل مرا ندانسته است. نظامیان کودتا کرده‌اند. کودتا نگرفته است. به فاصله چهار روز توطئه کرده‌اند و با توپ و تفنگ خانه‌ام را خراب کرده‌اند. اموالم را به تاراج برده‌اند و خود مرا به زندان انداخته‌اند» موکل من کسی است که در ۲۸ ماه صدارت و نخست‌وزیری اول مقام را در دولت داشته و مهمترین جریانات کشور اعم از داخلی و خارجی را اداره می‌کرده است. در عین حال سردی رشید، محیط به اصول و مبانی کلیه قوانین و خودش صاحب قلم است. عمل من در این جریان چنانکه در یادداشت روز ۱۹/۷/۱۳۳۲ نوشته‌ام، قبول و اجرای نز او بود؛ مضافاً بر اینکه کسی که مدافع حقوق ایران، و به قول عده‌ای، مدافع حقوق خاورمیانه و شرق در شورای امنیت سازمان ملل متحد و دیوان دادگستری بین‌المللی لاهه بوده است، خود بخوبی هم توانا و هم عالم به این است که چه بکند، چه بنویسد، چه بخواند، به چه نحو بخواند، چه زمشها و حسابات بگیرد، در مقابل هر عمل طرف دعوا چه عکس‌العملی نشان دهد و در برابر سوالات پیش‌بینی نشده دادگاه چه پاسجهایی بدهد. بگیرد. بختند. ناسزا گوید، شوخی کند، همه را به باد مسخره بگیرد، به خودش نسبتهای غیر واقع بارز بدهد که از شدت وضوح همه را بخندند، آورد تک مضراهایی در وسط صحبتهای سر تپ آرموده بزند که مثلاً یک ساعت گفته‌ها و بیانات طرفه را نقش بر آب نماید و به اصطلاح خود دکتر تهیه کنندگان کسب‌خراست و نطفها را به اعجاب اندازد و به کار جدید و تهیه نطفهای جدید وادارد که به تفصیل در موارد خود بیان خواهد شد. با یک چنین موکلی که در دوره ششم تقنینیه، به قول خود در اول دوره دیکتاتوری، می‌تواند به آن صورت و با آن زورنگی حرفهایش را بزند که هم علی‌الظاهر به کسی بر نخورد و هم حرفهایش رازده باشد چه می‌شد کرد؛ مثلاً محاجه کنیم که این حرفتان صحیح نیست؟ این استدلال تاریخی بجا نیست؟ این جملات مضحک است؟ این عبارت زنده و برخوردارند و دادگاه ممکن است از ادامه اش جلوگیری کند!

به هیچ وجه من الموجه این شوخیها با ایشان، به قول ریاضیون، نه لازم بود نه کافی. حرف حرف او بود و بایستی هم همان طور می‌شد. جرح و تعدیل عبارات، پیشنهاد ذکر مطالب، به یاد آوردن جریانات تاریخی، تهیه مدارک، تهیه

لایحه و فرانت آن و جرح و تعدیل به‌طور مطلق با آقای دکتر مصدق بود. بویژه بعضی لوایح دفاعی را که بیشتر جنبهٔ سیاسی داشت خود تهیه می‌کرد. در چندین نسخه پاکتویس می‌کرد و عرض می‌کرد و تصحیح می‌کرد. بنابراین من وقتی یک «واو» هم بدون نظر ایشان کم یا زیاد نمی‌کردم. در بیانات شفاهی هم بر حسب مورد تصدیق و پس از مطالعه در روزنامه مورد تعسین هم رافع می‌شدم. ولی وقتی که دادستان یا رئیس دادگاه بدوی می‌پرسید: «حرف و کیل خود را قبول داری؟» یا صدای بلند و دو دست رو به بالا گرفته می‌گفت: «خیر خیر» و همه را به‌سند می‌آورد بی‌آنکه اظهاراتم به‌ضررش باشد سهل است همیشه به‌نفع او بود. چون یک‌بار گفته بود: «این و کیل دادگاه است و کیل من نیست.» حقیقت همین بود ولی در دادگاه تجدیدنظر حفاً و کیل او بودم.

با این ترتیبات تصحیح یا نصیحات تمام می‌شد. اگر به‌لوايح ماشين شده لطمهٔ زياد وارد نمی‌آمد به‌نحوی که خواندنش مشکل می‌شد. به‌همان اکتفا می‌کرد. روستترین نسخه را برای خود برمی‌داشت و بقیه را به‌من می‌داد که نگاه دارم و طبق دستور و مشاوره بعدی عمل شود.

دکتر مصدق عقیده‌مند به‌این بود که باید نوشته‌ها مدنی بماند، و به‌اصطلاح خودشان، بیات شود. یعنی آن نوشته حاضر و آماده بماند و فرصتی باقی باشد تا رویش فکر شود و بعد تجدیدنظر گردد. با کار عجولانه و دست‌پاچگی هیچ موافقتی نداشت. ولی برعکس، برای آماده کردن عوامل کار، مبنای لایحه و نوشته، جمع‌آوری مدارک و دلایل عجول و باشتاب بود؛ و همان‌طوری که قبلاً هم اشاره شد، حرف بی‌مدرك و بی‌دلیل و بی‌مبنا به‌خرج دکتر نمی‌رفت. برای جمع‌آوری دلایل و مدارک عجله داشت که بتواند به‌اصالت دلایل و مدارک و حداستفاده از آنها در موضوع موردنظرش تعمق نماید. در قالبهای موردنظر بریزد و بعد آنها را روی کاغذ بیاورد و کلاسه کند. چون خود را فاضل می‌دانست که اگر نتوانست مطالبش را به‌طور کتبی تهیه کند شفاهی هم بتواند بگوید. لذا اصرارش روی قسمت اول مخصوص و واضح می‌گردد.

بیانات عقیده، وسواس سیاسی و مناعت طبع دکتر مصدق به‌قدری بود که در جمع‌آوری و قبول اسناد به‌طسور مخصوص واضح می‌گردید. اگر در وضعی فرار می‌گرفت که ممکن بود با استفاده از مشابهات تاریخی و با اسناد به‌وضع مشابه دیگری از خود دفاع نماید اما این امر را موجب آلودگی خود می‌دید. تنگ داشت که حتی با ابما و اشاره این تشابه را بگوید و اتخاذ سند کند. وقتی هم توضیح کافی داده می‌شد، می‌گفت: «ببینداز دور، او مرد تنگبندی است.» و قضیه تمام بود.

از همهٔ این گفته‌ها و گفتار بعدی که روی خصایص این مرد بیان خواهد شد، می‌خواهم این نتیجه را بگیرم که در کلیهٔ امور جاری، خانوادگی، سیاسی و اداری، یعنی هر عمل جزئی، صاحب عقیده و نظر خاصی بود که هر یک آنها نقش نگین شده بود و تزلزلی نداشت. به‌فلسفی محکم و قوی بود که به‌کوه پولادین می‌مانست. سر بسر گذاشتن و استدلال کردن به‌هیچ‌وجه من‌الوجه نداشت، و استدلال عبث بود و آهن سرد گوییدن. با آن مشخصات و نحوهٔ کار و با ز فکر و روش، کار ما برای تهیهٔ لوایح و مشاوره ادامه داشت. اینها جریان کلی بود و در صفحات آتی در هر موردی که پیش می‌آید به‌طور تفصیل آنچه گذشته بیان خواهد شد.

\*\*\*

قسمتی از لوایح که خود دکتر مصدق تهیه نموده بودند حاضر بود که نظر و مطالعهٔ کلی روی آن انجام دهند؛ و صبح آدینه ۲۴ مهر به‌وسیلهٔ مشهدی مهدی بمنزلمان آوردند و تحویل دادند. شب آدینه بمنزل آقای دکتر تلفن کردم و گفتم: «فردا پیش آقای دکتر مصدق خواهم رخت. خیال می‌کنم بد نباشد غذایی هم از منزل بدهید که تسوعی داشته

باشند. پرسیدند: «چه بدهیم؟» گفتم: «دکتر بمن نگفته‌اند. شما ببینید چه غذایی دوست دارند تا نزدیکی‌های ظهر حاضر کنید و ماشین که می‌فرستید مرا برساند غذا را هم بدهید.» گفتند: «خوب.»

ساعت ۱۱ ماشین را با غذا و میوه آوردند. سوار شدم. ساعت ۱۱:۴۵ به سلطنت آباد رسیدم. از دوسه خوان رد شدم. به اطاق دکتر وارد گردیدم. سلام و علیک طبق معمول بجا آمد، امر بره، یعنی سر باز مأمور خدمت دکتر را صدا کردم گفتم: «می‌روید دم در؛ برای آقای دکتر مصدق غذا و میوه آورده‌اند بیاورید و جناب سرگرد بلاری هم باز بدهد کنند.» اطاعت می‌شونه گفت. عقب گرد کرد و رفت. چون قرار بر این بود که ماشین دم در آهنین باغ سلطنت آباد بماند، من می‌آمدم تا نزدیک کلاه فرنگی زندان و وارد زندان می‌شدم. هر چه برای دکتر آورده بودند، به وسیله مأمورین حفاظت اختصاصی زندانبان ساکن کلاه فرنگی تحت نظر سرگرد بلاری می‌آوردند. سرگرد بلاری باز دید می‌کرد و اجازه می‌داد که به اطاق آقای دکتر مصدق بیاورند. در مورد دیگر زندانبان هم گویا همین رسم معمول بود. ولی نوشنجات و کتاب و روزنامه که همراه من بود از این فاعده مستثنی بود و با کیف دستی خود آنها را می‌آوردم به زندان یا خارج می‌کردم. علی‌الاصول از کنترل مصون بودم و همین‌طور هم بایستی می‌شد.

تا ناچار را بیاورند ظهر شده بود و ساعت صرف غذا بود. گفتند امر بر بسته را باز کنید بسیند غذا چیست. باز کردند. زرشک‌پلو با مرغ و میوه انگور بود. دستور داد دو بشقاب بیاورند با قاشق و چنگال. از سوپ زندانبان هم استفاده کردم. ناهار صرف شد. پرسیدم: «ماشین کی برگرداه گفت:» گویا خانواده هم می‌خواهند بیایند دیدن. آنها را می‌آورد. بعد بهرآنند خیر فرستادم و رفت. تا این تاریخ ماشین اختصاصی خود دکتر حاضر نشده بود. و با ماشین دکتر متین‌دفتری رفتم آمد می‌کردم.

غذا و میوه صرف شد. سیگاری آتش زدم و یک عدم تحرک و کار ۱۰ دقیقه هم که عادت دکتر است عملی شد و کار شروع گردید.

کار ادامه داشت تا ساعت ۴ بعد از ظهر. سر ساعت ۴ یک سینی شامل یک قوری چای و آب‌جوش و دو فنجان چینی با قاشق وارد اطاق کردند. قند و شکر هم از روی میز گوشه اطاق آوردند. من چای را با قند می‌خورم و ایشان با شکر. چهار قاشق مرباخوری شکر ریختند و چای نفود را خوردند. چای کهرنگ. من هم به عادت خود دو استکان چای خوردم. این بساط هم برچیده شد و باز کار شروع گردید.

طرز ملاقات خانواده آقای دکتر مصدق این بود که قبلاً سرهنگ آزموده، فرمانده و سرپرست محافظین زندانبان، حاضر می‌گردید. سرگرد بلاری می‌رفت دم در آهنین باغ سلطنت آباد. خانواده دکتر از ماشین خودشان پیاده می‌شدند و سوار جیب سرگرد بلاری که جیب جنگی بود می‌شدند. تا پای پله‌های کلاه فرنگی و از آنجا می‌آمدند بالا. در طول مدت ملاقات یکساعته، کمی بیشتر یا کمتر، این حضرات بودند و بعد می‌رفتند.

ساعت ملاقات نزدیک می‌شد. مثل اینکه مدتی بود ملاقات انجام نگرفته بود. دیدم آقای دکتر مصدق حالت شتاب و عجله به خود گرفته است. تند تند حرف می‌زند. چیزی می‌پرسد. جواب را دفعه اول درست درک نمی‌کند. با عجله می‌پرسد: «چه فرمودید؟» تند تند می‌نویسد. دکتر که در نوشتن هیچ رعشه‌ای در دستهایش مشهود نمی‌گردید، کسی مستش مرتعش و حتی در کاغذ هم محسوس می‌شود که می‌لرزد. عینک را برمی‌دارد روی میز می‌گذارد. بلافاصله برمی‌دارد. قلم خودنویس را که علی‌الظاهر محتاج جوهر نبود جوهر می‌کند. در طی نیم ساعت که به وقت ملاقات مانده بود این حرکات که برآیم غیر منتظره بود از دکتر مشاهده می‌گردید. نمی‌دانستم این حرکات ناشی از چیست. زیرا به‌سابقه چند جلسه ملاقات در زندان، و قبلاً هم هنگام عهده‌داری ریاست دولت، جبر آرامش و سکون و خونسردی و



خوشمزگی چیزی ندیده بودم. از اطافی دکتر خارج شدم. در پایین پله‌ها دیدم سرهنگ آزموده قدم می‌زند. این خود مقدمه ملاقات بود. بلافاصله سرگرد بلاری در حال راندن جیب یا خانواده دکتر پای پله‌ها ایستاد. خانم دکتر مصطفی (خانم ضیاء السلطنه)، منصوره خانم دختر دکتر (خانم دکتر منین دفتری)، خانم قدس اعظم زن مهندس احمد مصطفی. که برای اولین بار پس از وقایع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و غارت شدن افانسی به‌دین پدر شوهر که در عین حال دایی‌اش بود آمده بود و علی پسر کوچک دکتر منین دفتری بودند. همه با هم وارد اطاق آقای دکتر شدیم. «سلام»، «سلام»، «سلام». جوانی داد. خانمش رفت طرف غرب تختخواب. زن و شوهر دست به‌گسردن کردند و شانه و گسردن همدیگر را بوسیدند. دخترش رفت به‌همین ترتیب. دکتر با حالت تأثر اشکش جاری است. مرتب دخترش می‌گوید: «آقا، حالتان که بحمدالله خوب است؛ ای آقا جون، متأثر نباشید». چشمش پر اشک است. ولی خیلی خودداری می‌کند خود را بوسرد نشان دهد. او را نسبت به‌دیگر فرزندان دکتر فوشر دیدم. عروسش (خواهرزاده دکتر)، زن مهندس مصطفی. عینک مشکی زده بود. بزور می‌خواست دست دایی را بوسد. دایی نمی‌خواست بگذارد و او به‌اصرار می‌بوسید. عروس گریه را سر داده بود. نوه‌اش هم رفت طرف پدر بزرگ. او را هم با‌بابزرگ مفصل بوسید. خانم دکتر در دست راست و پایین دکتر، عروس روبروی دکتر، منصوره خانم زیر دست او، سرهنگ آزموده در گوشه جنوب شرقی اطاق و من هم دست چپ دکتر جلوی میز گرد نشستم. دکتر با حالت گریه گفت: «میرم برای تو قدس اعظم. همه چیزت را بردند. تو چه نصیری داشتی؟ شما همه گرفتار من شدید». عروسش در حالی که از زیر عینک اشک‌هایش را پاک می‌کرد می‌گفت: «دایی جان، همه فدای سر شما. جان ما فدای شما. شما سلامت باشید. این فرمایشات را نفرمایید. انشاءالله شما بیرون می‌آید. به‌سلامتی شما ما همه چیز داریم. بحمدالله شما سلامت ماندید. جای شکرش بیانی است. همه چیز ما شما هستید». بندویج التهاها تسکین یافت. چای آوردند با نان شبیرینی که منصوره خانم آورده بود. جز خود دکتر همگی خوردند. صحبت از وضع خانه و احتیاجات شخصی بود. مثلاً، «شلواری که فرستاده بودید بلند بود؛ کمی کوتاهتر شود. کفش را بدهید به‌همان کفایت خودمان نمره پایم را دارد؛ کمی راحت باشد. برای دادگاه که می‌خواهم بروم اسباب زحمت نشود». سراغ و احوال بچه کوچکها را می‌گرفت (از بزرگها حرف نمی‌زد). از خانه و احوال هیچ صحبتی به‌میان نمی‌آورد. از هوا و باد و سرما، «کی آمدید؟» «راه چطور بود؟» «حالت بد نیست» حرف می‌زد یا سوزن‌ای در مورد یک میوه یا یک غذا به‌میان می‌آورد. خودش می‌گفت و به‌تشریح و تفصیل می‌پرداخت. و مرتباً ساعت را نگاه می‌کرد که بیشتر از یک‌ساعت نماند.

اجازه داده شده بود هفته‌ای یک روز خانواده‌اش به‌ملاقاتشان بیایند. ولی دکتر در مقابل موآل اینکه «چه می‌خواهید بفرستیم یا هفته دیگر بیاییم؟» می‌گفت: «خودم خبر می‌کنم». خبر کردنش هم به‌این ترتیب بود که به‌سرگرد بلاری می‌گفت: «به‌منزل دکتر منین دفتری تلفن کنید. بپسندید مایل به‌آمدن هستند یا نه؟ آنها که البته مایل بودند دکتر را ببینند ساعتش را می‌پرسیدند. بعد به‌سرهنگ آزموده اطلاع می‌دادند که در آن ساعت حاضر می‌شد. این ملاقاتها همیشه روزهای جمعه بود. اغلب اوقات بالعکس از منزل به‌زندان سلطنت آباد تلفن می‌شد که «آقا اجازه می‌فرمایند خدمتشان برسیم؟» بعد کمتر خبر می‌دادند. دکتر مثلاً می‌گفت: «ساعت ۵ بعد از ظهر بیایید؛ یا این هفته کار دارم بیایند». ز روی حرفش حرفی نبود. به‌طوری که بعداً خواهد آمد. پنج هفته متوالی خانواده‌اش را راه نداد تا به‌وساطت من و اصران سرپرست زندان اجازه داد که خانواده‌اش بیایند و او را ببینند چون در دادگاه گفت: «من نه زن دارم نه بچه دارم نه علاقه دارم، جز علاقه به‌وطنم». پنج هفته روی همین حرفش در دادگاه به‌خانواده‌اش راه نداد. برای اینکه ثابت کند در گفتارش صادق است و حقاً صادق بود.

یک ساعت تمام شده تمام نشده خود دکتر گفت: «وقت گویا تمام است؛ هوا هم خیلی تاریک شده است، بفرمایید در امان خدا.» شال و کلاه‌ها را جمع کردند. باز خدا حافظی با روبروسی و معافه آنچنانی تمام شد. باز دکتر متأثر و گریان شد و بمن هم گفت: «شما هم می‌فرمایید!» گفتم: «خیر، من فعلاً کسی اینجا کار دارم. خانمها می‌روند ماشین می‌فرستند. بعد من می‌روم. حالا من هشتم.» ساعت ۶ بعد از ظهر شده بود که رفتند. در روزهای پاییز ساعت ۶ هوا تاریک است. این اولین ملاقاتی بود که در حضور من خانواده‌اش بعدین دکتر آمده بودند. آن التهاب قبل از آمدن خانواده که از دکتر دیدم، و این هم جریان ورود و روبروسی و تأثر و این هم پایان ملاقات و کثرت تأثر. انصافم نیامد پیرمرد را تنها بگذارم. تنهایی وحشت‌زنا و غم‌انگیز زندان که تاریکی همه جا را فضا گرفته بود و بساغ غم‌افزای سلطنت‌آباد با صدای زاغ و زغن به قدری آندوهناک بود که رفتن جایز نبود. مانند شروع به صحبت کردم با مطالب بی‌موضوع و مشغول‌کننده‌ای از این قبیل: «امروز هوا غیر عادی سرد شده است. آفتاب خوبی امروز بود. اختلاف درجه حرارت سلطنت‌آباد و شهر زیاد است. پاییز هوایش گزنده است و هوا نه سرد است که لباس ضخیم بشود پوشید نه گرم است؛ خلاصه خنثی است. آقا هوای مشهد خیلی منفر است. به اصطلاح اهل آنجا، بادیزن و پوستین را باید با خود داشت. یک سال، ۱۳۲۲، من رئیس نظام وظیفه مشهد بودم. واقعاً میوه‌های خوبی دارد.» دکتر که خودش خوب می‌فهمید که شیرویر می‌بافم «بلی» ای می‌گفت، تصدیق می‌کرد، مناسب حال چیزی می‌گفت، از خاطرات ریاست مالیات خراسان صحبت می‌نمود. البته فورمولی، به اختصار و به اصطلاح تشریفاتی. یکمرتبه گفتم: «آقا اجازه می‌فرمایند کارمان را ادامه دهیم؟» موافقت کردند. کار شروع شد.

خوب به یاد دارم که لایحه ایشان در قسمت مربوط به دخالت اجانب در امور کشور ایران بود با این عبارت: «چنانچه از بگ نفر که کمترین اطلاعی از امور این کشور دارد سؤال کنید، خواهد گفت به وسیلهٔ موبلر، مجلس و دولت.» و این سه وسیله را جدا جدا شخصاً شرح داده بود.

نسخه‌های ماشین شده حاضر بود. یک نسخه دست خودش بود. تصمیم گرفته بود به نیمی‌سار آزموده عنوان «دادستان ارتش» نهد. در نسخه‌های ماشین شده غالباً عنوان «دادستان ارتش» نوشته شده بود.<sup>۱۷</sup> و هر جا که دادستان ارتش نوشته شده بود یا تغییر کلمه یا حذف کلمات و جایگزین کردن کلمات سرنویس‌آمیز شده، طرف دعوا، مدعی و آن مرد لفظ «دادستان ارتش» را به زبان نیاورد که نیاورد. زیرا می‌گفت که طبق لایحهٔ قانونی ۱۶ فروردین ۱۳۳۲، کتاب اول قانون دادرسی ارتش، حذف شده است و دادستان ارتش عنوان قانونی ندارد و به این دلیل نباید کسی را دادستان ارتش خطاب کرد.

این لایحه مفصلترین و مهمترین لایحهٔ دکتر مصدق بود که چندین بار حکم و اصلاح شده بود و دوازده صفحهٔ ماشینی بود. باز دو صفحهٔ اولش را بکلی عوض کرد. یک نسخه را خودش برداشت و گفت: «یک نسخه هم شما بردارید. هر جا کلمهٔ دادستان ارتش بود مقابل آن سطر در حاشیه علامت باضافه بگذارید که بعد پاک شود تا بعد ببینم چه باید کرد و چگونه عوضش کنیم.»

عقبه داشت دو نفر جدا کار کنند و بعد با هم مقابله کنند بهتر است. کار شروع شد. من که تمام کردم گفتم: «حاضریم.» ایشان هم تمام کردند. مقابلهٔ دو نسخه شروع شد. تا توانستیم به جای دادستان ارتش، سرنویس آزموده گذاشتیم. هر یک جا مثلاً نوشته شده بود: «هزبر عددش»،<sup>۱۸</sup> آقای دادستان آن را یکی از دلایل بر هم زدن وراثت تخت و تاج قرار داده‌اند» در اینجا آقای دادستان را حذف کرده و به جای آن کیفرخواست گذاشتیم.

در یک جای دیگر نوشته بودیم: «هر کس عملی را برای نیل به مقصودی می‌کند ای کاش که آقای دادستان کل

می فرمودند که مراد من و همکارانم از برهم زدن ترتیب و رتبت تخت و تاج چه بوده است؟! اینجا هم دادستان کسل را خط زدیم و سرنویس آماده نوشتیم. بگه جای دیگر دو سطر پایین تر به جای آقای دادستان کلمه ایشان قرار دادیم. در بعضی جاها دکتر دیده بود من متوجه نشدم بروم و بعضی جاها با انعکس هر دو دیده و علامت گذاشته بودیم. تمام نسخه‌ها را تصحیح کردیم. مجدداً دکتر یک نسخه تصحیح شده را گرفت و باز نظری انداخت. خاطر جمع شدیم. شد ساعت نزدیک ۸ بعد از ظهر. گفت: «شام تشریف داشته باشید.» گفتیم: «اجازه بفرمایید سرخص شویم کاری هم داریم.» پرسید: «ماشین آمده است؟» گفتیم: «قاعدتاً باید آمده باشد.» گفت: «نه آقا، بفرستید بپرسند. در این هوای سرد سرما می خورید. آقا، در این هوا خودتان را سرما ندهید. هوا زنده است.» سرپاز را صدا کردیم (دو دست را چند بار بهم می زد و سرپاز می آمد). آمد فرستادیم از اطاق سرگرد بلاری به اطاق افسر نگهبان دم در سلطنت آباد تلفن کرد. خبر آوردند ماشین مدنی است آمده.

وقت آمدن، دکتر گفت: «با حسین - منظور دکتر عبدالله معظمی - تماس بگیر و ببین چه کرده است. هر چه زودتر مطالب راجع به رد صلاحیت را بنویسند بدهند که ما هم مطالعه کنیم.»

خدای حافظی کردم و از راه خیابان دولت قلهک به شهر مراجعت کردم: چون در راه سه راه ضرابخانه سرپازخانه‌هایی بود که جلو ماشینها را می گرفتند و از ساعت ۸ بعد از ظهر عبور ممنوع بود و خطر داشت. همان شب برای جای عصر با همه خانواده پلو خانم و خودم یکجا دعوت داشتیم. رفتم منزل. کیفم را قفل کردم. جای مطمئن گذاشتم و رفتم ساعت ۱۰ شب به منزل مراجعت نمودم. چسبون گفته می شد در آن روزها کنترل و نظارنهای شدیدی روی اشخاص، تلفنها و مرادوات می شود و ممکن بود خود حسین و تلفنش و خود من و تلفن منزل تحت کنترل باشد. لذا قرار گذاشتیم مرا به نام مستعار «جلیلی» خطاب کند. باز قرار شد ساعتی ۷ صبح و ۱۰ شب بهم تلفن کنیم و اضطرار ساعاتی ۶ بعد از ظهر به منزل مادرش (که ناهارها را معمولاً آنجا صرف می کرد) تلفن بزنم و صحبت نمایم.

ساعت ۱۰ شب تلفن صدا کرد. رفتم پای تلفن. جلیلی را خوانسته بودند. گفت: «اگر وقت داری بیا.» پسران سفید کت غیر نظامی و شلوار نظامی پوشیدم و با تاکسی به خیابان سعدی، کوچه بدایمی. مطلب دکتر و کیلی، طبقه بالا رفتم. حسین آنجا بود. پس از خوش و بش و پرسیدن احوال دکتر، اظهار کرد: «تصمیم گرفته بودم صورتی از افسران وظیفه لیسانسیه حقوق را ببینم و یکی از آنها وکیل آقای دکتر مصدق شود. اتفاق بر این شد که شما هم افسرید هم لیسانسیه حقوق و هم مورد اطمینان و امین. حال اگر از لحاظ لوایح دفاعی در دادگاه کاری لازم شد به وسیله وکلای میرز دادگستری کمک می کنیم.» گفتیم: «لوايح اصلي را که جنبه سياسي دارد خودشان تهیه کرده اند و می کنند؛ احتیاجی به کسی ندارد. از لحاظ رد صلاحیت که در شروع محاکمه باید صحبت شود محتاجم که وکلای ورزیده لایحه تهیه کنند. بشرطی که اولاً زود تهیه شود تا برای آقای دکتر مصدق و من محل مطالعه و تصحیح و اظهار نظر و پاکتویس و ماشین شدن بماند. و چون ممکن است تحت کنترل باشم و اشکال ارتباط هست، طوری کار تمام شود که آخر به عجله نیفتیم.» ایشان گفتند: «ما پیش بینی این کار را کرده ایم. چند نفر جمع شده اند و مقدمات تهیه لایحه شروع شده است. از این لحاظ اطمینان داشته باشید.» بعد پرسید: «حالا محاکمه کی شروع می شود؟» گفتیم: «روز ۱۹ مهر و کالت را قبول کرده ام. از روز ۲۰ مهر، روز بعد از قبول و کالت، ناده روز حداکثر مجال داریم. بعد از آن جلسه مقدماتی دادگاه تشکیل می گردد. خلاصه ما تا روز سی ام باید خود را آماده کنیم. هر چه بیشتر طول کشید، صرف مرور و تصحیح و تکمیل و رفع نواقص لوایحمان خواهد شد. ما باید تا سی ام مهر ماه حسابان را بکنیم و احتیاط از دست

ندیم تا غافلگیر نشویم. امروز پنج روزمان تمام شده است؛ پنج روز دیگر مانده است. خود من و آقای دکتر مصدق بیکار نشسته ایم و لوایح دفاعی در مورد رد صلاحیت تهیه می کنیم. اگر وکیل دادگستری این کار را بکند بهتر خواهد بود.»

ضمناً باید یادآور شد که اشخاصی بمنزل خانم دکتر مصدق مراجعه می کردند و پیشنهاد می کردند که حاضرند به من کمک کنند که اسامی هیچ یک را نخوایم بدانیم. خانم دکتر می گفت: «یک آقای امروز آمده بود یا تلفن می کرد که می خواهم لایحه ای بنویسم.» یا می گفت: «یک آقای دیگری دیشب سفارش کرده بود که می خواهد لایحه ای بنویسد.» در جواب تمام این صحبتها به خانم می گفتم: «خانم، هر کس داوطلب این کارها شد بفرمایید، هر چه می خواهید بنویسید بنویسید. مرحمت کنید ما به وکیل آقای دهیم. هر چه دادند می دهید به بنده. من هم به آقای دکتر می خوانم. هر چه مفید بود استخراج می کنیم. خانم، ما معطل و عده و وعید نمی توانیم بمانیم. ما کار خودمان را نمی توانیم بپای بکنیم. آنها هم که تلفن می کنند اگر حقیقتاً علاقه مندند کاری بکنند و بکنند و بدهند چرا حرفش را می زنند؟ اگر می خواهند ما را معطل کنند ما معطل بشر نیستیم.»

آنچه که به یاد دارم، در روزهای اول شروع دادگاه هجده صفحه یازیک که با خط خیلی خوب راجع به رد صلاحیت نوشته شده بود، بمنزل آقای دکتر مصدق داده بودند که عیناً به من داده شد. من این متن را مطالعه کردم. قسمتهایی که مفید بود علامت گذاشتم و آن موقع که دکتر سخت سرگرم تنظیم و مرتب کردن لوایح و دادن نیتر و سونتر به لوایحش بود به مطالعه ادامه دادم و کلیات را گفتم. نکات جالب توجه را که حفاً تا آن موقع برخورد نشده بود از روی آن استخراج و به لابلای لوایحمان وارد کردیم. دکتر عقیده داشت که این لوایح که بمرور می رسد جز تلف کردن وقت و سر درگم شدن نتیجه دیگری نداد و به من سفارش می کرد: «تسا بخوانید. قسمتهایی که به نظرتان حساس است مطالعه نماید و علامت بگذارید تا با هم بخوانیم و ببینیم کجا می شود جایش داد. والا بگذارید کنار و خودتان را بیجهت مشغول نکنید.»



کور از خدا چه می خواهد؟ دو چشم بینا. خبر نگار چه می خواهد؟ خبر جالب، خبر مربوط به وقایع روز، به خصوص خبری که مورد توجه محافل داخلی و خارجی باشد. شروع محاکمه دکتر مهمترین خبر روز در داخل و خارج کشور بود. وقتی که ادعای نامه صادر شد و اعضای دادگاه معین شدند، جست و جوی گریخته اطلاعاتی از طریق نیسار مرنیپ آزموده با نیسار سرلشکر قبلی رئیس دادگاه در اختیار خبر نگاران قرار می گرفت. یا اگر مراکز نزدیک به این دو مرجع حرفهایی می زدند و نمی خواستند به نام آنها منتشر شود، مخبرین داخلی با آب و تاب به نام یک منبع موثق یا منبع نزدیک به دادستانی مطالب را راست و دروغ بهم راست و ریس می کردند. از نظر مردم آن روز این منابع را می بایستی به بازار آورد، بویژه روزنامه قروشها غروب سر کوی و برزن داد بزنند و بگویند: «محاکمه دکتر مصدق» و جملاتی شبیه به این: «اظهارات دادستان ارتش راجع به محاکمه دکتر مصدق»، «تاریخ محاکمه دکتر مصدق» و روزنامه بفروشند و تیراژ خود را بالا ببرند.

چنانکه گفتم کیفرخواست صادر شده بود و کسی با دکتر تماس نداشت جز من که عصر روز ۱۹ مهر و کالتم در روزنامه های عصر درج و منتشر شد و من هم روزها به دادرسی ارتش سر می زدم که از پرونده رونوشت بردارم. خبر نگاران روزنامه های اطلاعات، کیهان، پست تهران و هفته نامه ها و گاهی مخبرین خارجی و مجلات در دفتر سرگرد شکوهی منشی دادگاه برای کسب خبر سر می زدند و عکس می انداختند. با سماجت عجیبی که اختصاص

بهشهر نگاران دارد - و باید هم همین طور باشد - مرا سوال بیج می کردند. اخلاقاً هیچ خوب نبود که کسج خلقی و بی ادبی کنم و پاسخ ندهم و یا با کلمات زنده از خود برانم. ادب خودم این چنین کاری را اقتضا نمی کرد، زیرا آن قدر انصاف و سروت و شعور داشتم که بفهمم که آنها در برابر مدیر روزنامه شان وظیفه ای دارند که همانا کسب خبر است. هر مرتوسی می خواهد که کارش را پیش و پیش خوب نشان دهد. بیسی کار خوبی بکند و عزیز شود. و فایده مهم روز هم همین محاکمه دکتر و اظهارات دادستان، رئیس دادگاه و وکیل مدافعش بود.

حس می کردم که با اعجاب بمن می نگرند و با خود می گویند: «این توهستی که بلا مانع پیش و کسرت مصدق می روی؟» حسادت داشتند یا غیبه می خوردند که به جای من نیستند، یا به جای حسادت و غیبه و افسوس روی حسرت روزنامه نگاری آرزو داشتند با آن شغل به جای من باشند و بروند زندان سلطنت آباد از سیر تا پلای زندان، غذا، آموهلمان، تخت خواب، رختخواب، مداده کاغذ و همه چیز دکتر را پادداشت کنند حتی عکسهای مختلفی بردارند؛ مثلاً وادارند که از دکتر تشنه عکس بردارند، خوابیده عکس بردارند، از پهلوی راست، از پهلوی چپ، یا هلیکوپتر مثلاً بالا بروند و عکس قائم بردارند، مصاحبه کنند و هزاران هزار چیر ببرند که «دکتر از شما خوشش می آید؟ غذا با هم می خورید؟» و هزاران نکته دقیق، چون جز من کسی نمی دانست و نمی توانست اطلاعاتی در اختیار بگذارد، این بود که ولم نمی کردند.

حال ببینیم من چه کار باید می کردم که نه سیخ بسوزد و نه کباب.

در آن روزها که حکومت مصدق سخت کوبیده شده بود، معلوم است که وضع از چه فرار بود. حکومت مصدق از بین رفته، خانه خود و خانواده اش خراب شده و اموالش به تاراج رفته، زن و بچه اش ویلان و بی خانمان شده بودند؛ خود مصدق زندانی و تحت تعقیب و مجازات ماده ۳۱۷ برایش نقاضا شده بود؛ حواریون و وزیرانش سنگیر و زندانی یا فراری و در بدر شده بودند؛ مصاحبه های مطبوعاتی همه علیه مصدق بود، کوچکترین سوزهای که به دست می رسید عنوان می شد و در جرارد درج می گردید و به مصدق حمله می شد. میدان در دست دولت کودتا بود، هر کسی هم که خودشیرینی می خواست بکند، حمله به مصدق و اعوان و انصارش را بهترین سوز روز می دانست.

فراوش نمی کنم در عصر همان روزهای اول محاکمه ساعت ۱۹ سرب احمد بهارست که در زمان دکتر مصدق فرمانده تیپ مستقل کردستان و در ریاست ستاد ارتش، برادرش سرلشکر محمود بهارست فرمانده یکی از بزرگترین لشکرها یعنی لشکر ۴ رضاییه بود و پس از ۹ اسفند ۱۳۳۱ برکنار شده بود از رادبو نهران آن هم در برنامه همومی رادبویه در برنامه اختصاصی ارتش، سخن پر اگسی عجیبی کرد که من فقط به این جملاتش رسیدم که با صدای بلند و خشنناک می گفت: «... این پیر کفتار - منظور دکتر محمد مصدق - هر چه گفت دروغ گفت، هر چه کرد بعد دروغ کرد، هر گریه ای کرد به ریا و دروغ گریه کرد، هر چه نوشت بعد دروغ نوشت، ... سپس به صدای سلاطین به طور کلی پرداخت و از شاهنامه اشعاری چند خواند و بعد اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی را ستود و مطالبی را از طرف دکتر مصدق به اعلیحضرت نسبت داد.

از این مطالب زیاد می شود نوشت، سخن در این بود که من چه باید می کردم.

به اقتضای حرفه نظامیگری می بایستی کاملاً به اصطلاح مفعول باشم، اسم را سر زبانها زیاد تبتدازم آن هم از طرف خودم، بیتی مصاحبه ای کنم، حرف و حدیثی بگویم، دلی بخواهم سفره کتب خودتمایی نمایم که این خصامها باعث شود که مورد بازخواست یا محدودیت قرار بگیرم و یا مطالبی گفته شود که موکلم نخواهد یا به ضررش تمام شود، و چون اصولاً اهل نظاهر و خودتمایی نیستم، این خصلت بیشتر کمکم می کرد که حدود خود را حفظ کنم و بساد

در گلو نیندازم.

مثلاً، مخبرین در روزهای اول می‌رسیدند: «آقای دکتر را دیده‌اید؟» از روی ناچاری با وجود اینکه دیده بودم می‌گفتم: «هنوز ندیده‌ام، ولی لابد باید ببینم.» زیرا اگر می‌گفتم دیده‌ام، سوالات دیگری به‌میان می‌آمد و این سوالات هر چه دیرتر به‌میان می‌آمد از نظر من بهتر بود. باز می‌رسیدند: «چرا تا حالا ندیده‌اید؟» جواب می‌دادم: «دیدم حالا چه فایده دارد؟ باید ابتدا پرونده را ببینم، یادداشت‌های لازم را بکنم و بعد بروم پیشش.» و باز: «مطالعه پرونده چند روز طول می‌کشد؟» جواب می‌دادم: «دو سه روز است مطالعه می‌کنم تا ببینم چند روز دیگر هم طول می‌کشد.» (در صورتی که صحبت مطالعه نبود، بلکه سه روزه رونوشت برداشتم.) می‌رسیدند: «به نظر شما با این پرونده دکتر مصدق محکوم می‌شود یا نه؟» می‌گفتم: «هنوز کاملاً نخوانده‌ام، باضافه، برائت یا محکومیت با من نیست. هر وکیل باید موکل خود را میرا بلداند.»

پس از چهار پنج روز که آفتابی شد که دکتر را ملاقات کرده‌ام و دستگاه قضایی ارتش هم گفتند مخبرین ضمن اظهار اینکه «آن چند روز رفته بودی و به‌ما حقه زدی»، باز چسبه گرفته می‌رسیدند: «خوب حالا که پیش دکتر رفتی چطور شد؟» گفتم: «هیچ. رفتم داخل اتاقشان شدم. خودم را معرفی کردم که وکیل تسخیربان هستم. خندید و گفتند: مبارک است.» مشغول مطالعه پرونده می‌شدم. چون حس می‌کردند که نوشتن «خندید» و «مبارک است» کافی نمی‌باشد مضافاً بر اینکه خواهش می‌کردم حرف مصاحبه و این صحبتها را نکنند باز یکی می‌گفت: «چرا اذیت می‌کنی؟ چرا درست حرف نمی‌زنی؟ راستی وضع اتاقش چطور بود؟ تختخوابی و رختخوابی و میز و صندلی داشت و آیا وضعت مرتب است؟» «غذا چه می‌خورد؟» «راستش ناهار و شام پهلوش نبوده‌ام که ببینم، این بار که رفتم می‌پرسم چه می‌خورد.» «از منزل غذا می‌برند؟» «خیال نمی‌کنم. من که درست نمی‌دانم. اگر یادم بود می‌پرسم.» «شما چه کاری انجام می‌دهید؟ دکتر چه کاری می‌کند؟» «هیچ. قانون‌زاورم می‌زنیم. ادعای نامه می‌خوانیم. صفحه‌های سفیدی را سیاه می‌کنیم، پاره می‌کنیم و خط می‌کشیم. هیچ. از این کارها.» «عقیده دکتر راجع به محاکمه چیست؟» «چه می‌دانم؟ دکتر که حرفش را به کسی نمی‌زند، تازه، محاکمه به‌دست دکتر که نیست. محاکمه را افسران می‌کنند.» «شنیده‌ایم دکتر سبصد صفحه لایحه تنظیم کرده است. صحیح است؟» «سبصد صفحه؟ ای آقا، سبصد صفحه که کم است، یکس بالاس.» «تو عیسی نکن جناب سرهنگ. راستش را بگو.» «هنوز به‌صفحه‌بندی نرسیده‌ایم. هر وقت صفحه‌بندی و فصلی‌بندی تمام شد عرض می‌کنم.»

البته این صحبتها در یک یا دو جلسه، یک بر خورد توی خیابان و توی راهرو دادرسی ارتش نبود. در دفعات مختلف امثال این سوالات به‌میان می‌آمد و جوابهای پرت و پلا داده می‌شد. بعد از اتمام محاکمه که بیان کار خود را می‌دیدم، فهمیدم که این روش چقدر خوب بوده است. در جریان محاکمه نیز که با کلیه مخبرین هر روز روبرو می‌شدم و سلام و علیک داشتم، جز خوشمزگیهای آنها که گاهی در روزنامه و مجلات هم منعکس می‌شد از خود من هیچ چیزی نمی‌توانستند درک کنند. حتی در دادگاه بدوی پس از چهل و هشت ساعت اعتصاب غذا که خبر آن در شهر شایع شده بود و جریان آن را در جای خود به تفصیل بیان خواهم کرد. هر چه به‌من مراجعه می‌شد اظهار عدم اطلاع می‌کردم و به‌بهانه اینکه پیش دکتر نرفته‌ام اظهار بی‌اطلاعی می‌کردم: و تازه طلیکار می‌شدم گسه «از کجا شما خبر دارید؟ راستی اعتصاب غذا کرده است؟ خوب، امروز باید بروم بنهم. کار دکستر اعتباری ندارد. ممکن است اعتصاب غذا کرده باشد.»

باید اضافه کنم که نشانی منزل و نمرة تلفن مرا هر چه می‌خواستند علیر می‌آورد، می‌گفتم: «من منزل ندارم. در منزل

پدر زلم که برادر زلم هم با زن و بچه اش هست، من هم یک اطاق یا یک زن و سه بچه دارم. خدا را خوش نمی آید که مزاحم پدر زلم بیش از این بشوم. با این بهانه ها معذرت می خواستم. پدر زلم آقای عباسعلی صالح، مهر بانترین پدرها برای زلم و خودم و اولاد ام بود و نازه نبود که مزاحمش بودم. از ۱۳۲۰ که ازدواج صورت گرفته بود، غالباً در یک منزل یا منزل اختصاصی او زندگی می کردیم. اینها بهانه بود. احياناً اگر کسی می آمد و به مسائل پذیرایی هدایت می شد، از میل و قالی سالن کم می شد؟

\*\*\*

همه جا را خوانده بودم، مخبرین خارجی را خوانده بودم. در اوایل قبول و کالت، پیش از شروع محاکمه، ظهر به منزل آمدم. اطلاع داده شد که یک نفر خارجی تلفن کرده، فرنگی حرف می زده و کنل بزرگمهر می گفته است. گفتم: «بسم الله! این دیگر کیست؟ نمره تلفن مرا از کجا گیر آورده است؟» یک بعد از ظهر تلفن تکرار شد. به زبان انگلیسی از آن طرف شروع به صحبت شد. کنل بزرگمهر چیزهایی می گفت. از زلم که انگلیسی بلد است پرسیدم: «درست است که بگویم I cannot speak English (من انگلیسی بلد نیستم)؟» گفت: «بلی.» همین طور گفتم و اضافه کردم: «I can speak French (من فرانسه بلدم).» شروع کرد به فرانسه دست و پا شکسته حرف زدن، و وقت ملاقات خواست. جواب دادم: «امروز وقت ندارم. فردا تلفن بکنید، در همین وقت.»

آن روز را چسبم. تا فردا خدا بزرگ است.

فردا تلفن کرد. گوشی را خانم برداشت. اشاره کرد که فرنگی در روزی است. پشت تلفن به شوخی یخ - یخ کردم. امروز را هم چسبم.

آن مخبر خارجی رفته بود یک مسلمانی گیر آورده بود که هنوز اسمش را نمی دانم و خود را معرفی نکرد. یک ساعت بعدش تلفن کرد. در تلفن گیر افتادم. گفتم: «این آقای فرنگی که به شما تلفن می کند، مخبر خارجی است. می خواهد شما را ملاقات کند. اگر مایل باشید برای تاهار یا شام یا عصر در پارک هتل حاضر شوید.» گفتم: «من وقت ندارم. معذرت می خواهم.» گفتم: «هیچ کاری ندارد. یک آشنایی ساده ای می خواهد بر فرار نماید. اگر میل ندارید در پارک هتل ملاقات کنید، عصر منزل شما بیاید.» مشکلات منزل را مثل سابق به میان آوردم. گفتم: «نمی خواهد که پذیرایی شود. یک ساعتی شما را می بیند و می رود.» گفتم: «آخر ما نظامیان قیودی داریم که نمی توانیم مستقیماً با خارجیان تماس بگیریم. باید رکن دوم ستاد ارتش مطلع باشد و با اجازه آنها با خارجی ملاقات کنیم. حالا این آقا اگر بتواند از آن طریق کسب اجازه کند و به من اجازه بدهند اشکالی نمی بینم.» پرسید: «شما نمی توانید اجازه بگیرید؟» گفتم: «من که داوطلب این دار نیستم و لزومی نمی بینم.»

دید شد. باز شروع کرد به اصرار و میان این اصرارها گفتم: «جناب سرهنگ بزرگمهر، اینها مخبرین روزنامه های معروف امریکا و فرانسه هستند که به طور فوق العاده در مواقعی که جاهایی از دنیا خبر غیر عادی پیدا می شود روی آور می شوند. اینها اعتبار زیادی هم دارند برای خرج کردن و بعدست آوردن اخبار.» عصبانی شدم و سخت برآشفتم و گفتم: «آقا، از کجا شما فهمیده اید که بنده اهل استفاده از این گونه اعتبارها هستم؟ از کجا سراغ کرده اید که بنده این کاره ام؟ اختیار داریده و گوشی را گذاشتم.

خوشحال شدم که از این مخصه چشم. وی از آن وقتی که با یکی دوتا از اینها روبرو می شدم، حرف می گفتند، اینها هم مغایره می کردند. روزنامه های خارجی هم بر حسب وضع سیاسی روز و احياناً تسایل دولتهایشان تغییر

ماهیت به نفع خود می‌دادند. من که جرئت تکذیب نداشتیم و وسیله انتشار آن را نه داشتیم و نه می‌توانستیم. تازه اگر تکذیب به خود روزنامه هم فرستاده می‌شد چه ضمانت اجرایی بود که روزنامه را به درج آن مجبور کند؟ در نتیجه آن روزنامه استفاده انتشار به میل خود را برده بود و فقط در دسر و بگومگو و بازخواست در دیالوگ برای من می‌ماند.

فکر می‌کردم روزنامه‌ها و مجلاتی هستند که برای روزنامه و مجله خود، اعم از خسار جی و داخلی، به وسیله مخبرین خود در تکاپوی خوراک برای روزنامه هستند؛ خوراک روزنامه هم اخبار است. هر چه نو تر و به مسائل روز وابسته تر، بهتر. اینها خوراک روزنامه خود را به هر وسیله‌ای است تهیه می‌کنند. در این عرصه در هر صورت من یکی مأمور تهیه و تأمین این خوراکها نیومدم. جاه طلبی و تظاهر هم نداشتیم که محرک من باشد.

دو خانم این مقدمه بی‌مزه نیست که مواجه شدیم را با یکی از مؤسسين روزنامه کثیرالانتشار عصر که پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پا به عالم مطبوعات گذاشت نقل کنم.

در اطاق منشی دادگاه مرا گیر آورد و سؤال پیچ کرد. حسی می‌خواست چند سؤال بنویسد و بدهد جوابش را بنویسم بدهم. با شوخی گفتم: «برادر، فعلاً موضوع از مرحله بازرسی و جواب گذشته است. بناست صحاکمه فریباً شروع شود.» به عبارت دیگر با این جواب خواستم بگویم که من دکتر مصدق نیستم و کار دکتر مصدق در مرحله صحاکمه است.

هر یک را به نوعی رد و سبیل کردم و دهم دست بر نمی‌دارد. مثلاً می‌پرسید: «خیال می‌کنید سر تیبپ آزموده چه نوع ادعا خواهد کرد؟ دکتر مصدق امتناع از صحاکمه می‌کند» و از این نوع صحبتها، برای اینکه خود من هم چیزی بفهمم، چون در محافل دولتی رفت و آمد داشت، شروع کردم به پرسیدن: «خوب آقای ... اگر شما رئیس دادگاه باشید، با این ادعایمان نظرتان چه خواهد بود؟ دکتر به نظر شما واقعا مقصر و دغور ماده ۳۱۷ است یا نه؟ واقعا دکتر می‌خواسته رئیس جمهور شود؟» از این حرفها پشت سر هم گفتم. رفیقان گنج شد. جوابی نمی‌خواست بدهد با جوابی نداشت و پا چون موافقی هم با دکتر نداشت و مخالفتی هم نمی‌خواست نشان دهد، پسر بر بعضی نگاه کرد، خنده‌ای کرد، سبک‌گار تعارف کرد و با شوخی مطلب را تشنیده گرفت و تشریف برد و رفت.

جلیل بزرگمهر

تهران، بهار ۱۳۵۸

## هواشنی

۱۱ منبر یکی از خبرگرایان امریکا پس از دیدن جریان صحاکمه دکتر مصدق، این گزارش را به مرکز صود مسخیره کرد: «در اولین روز صحاکمه آن طور که من دهم دکتر مصدق حاکم بود و هیئت حاکمه ایران محکوم.»

۱۲ دکتر مصدق در اطاق فرماندهی هنگ نلمری در طول مدت رسیدگی در لواخر دادگاه جبری و طول مدت دادگاه تجدید نظر و بعد آن تا پایان محکومیت زندانی بود. پنی اطاقی که دفتر فرماندهی من بود.

۱۳ وزیر دادگستری که در عین حال رئیس بازرسی کل کشور هم بود در آن وقت جمال اخوی بود.

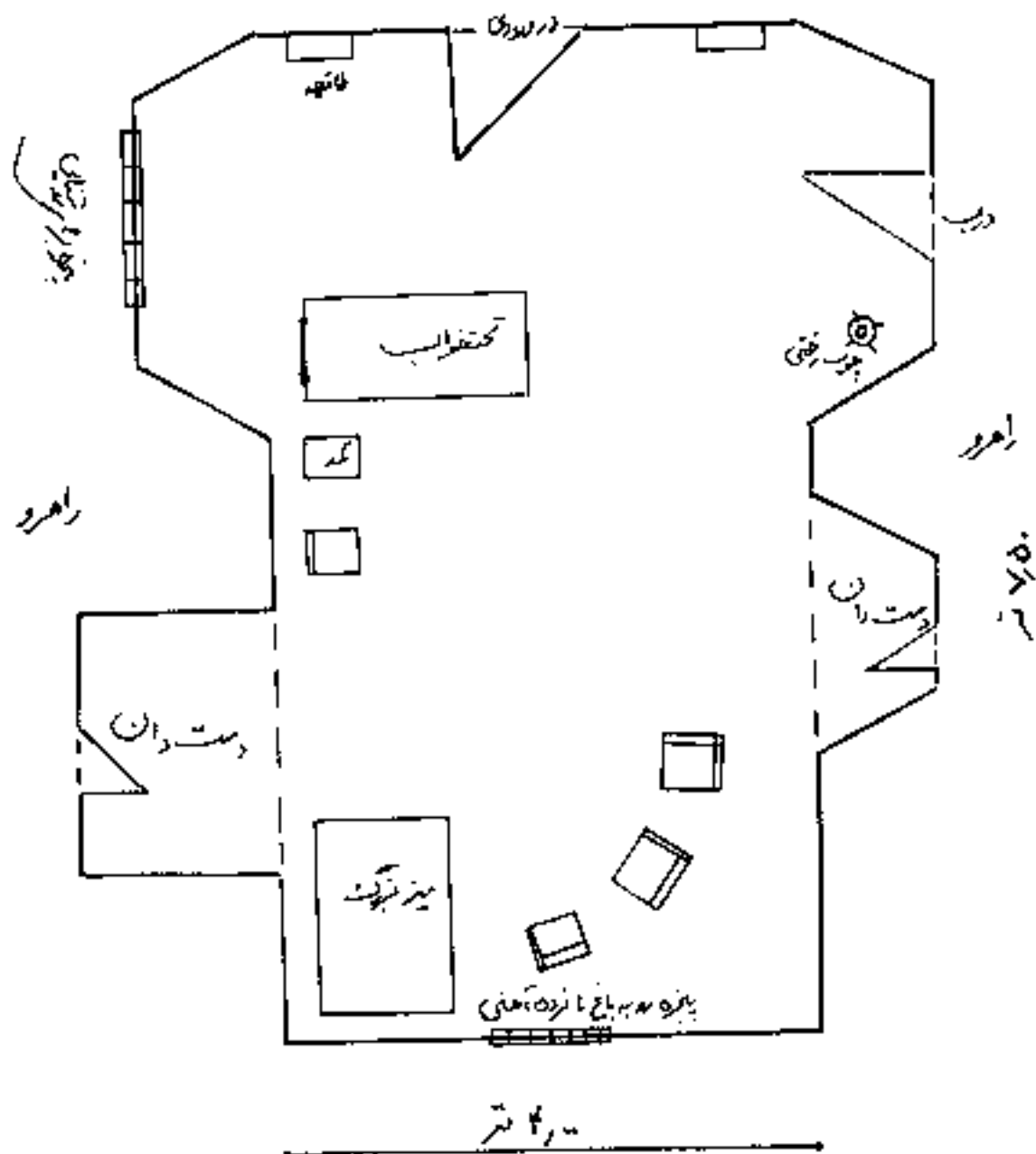
۱۴ ماده ۱۸۲ - چنانچه منهم از تعیین و معرفی وکیل مدافع اظهار ناتوانی با استناعت نماید رئیس دلوگاه مکلف است وکیل مدافعی از بین امیران یا سردیفان آنها طبق ماده قبل برای او تعیین کند.

۱۵ قبل از این تاریخ و بر اساس ماده ۱۶ مه‌ماه ۱۳۳۲ دکتر مصدق که شن آن در دسترس این نگارنده نیست، سفارشات دلمرسی ارتش یک سرهنگ نیروی هوایی را به قبول وکالت دعوت کرده بودند و او در حال اتخاذ تصمیم بود.



شمال

راهرو



چمدان دکتر مصدق در مطبقت آباد.

۳ متر

۶۵ متر

۱۶ این اولین اظهار نظری بود که از طرف اشخاصی به من شد و دیدم مردم چیزهایی می بینند که من به فکرش هم نرسیده ام و بستریج داشتن می فهمیدم که به چه گود تجویبی افتاده ام و باید خیلی حواسم را جمع کنم بعدها دیده شد که کوچکترین حرف، نوسان و اتحکاس هجیبی در مردم پیدا می کند و تعبیر و تفسیرها و بحثهای زیادی در اطراف آنها می شود.

۱۷ سرگرد بلاری که بلائی هم گفته می شد جزو افسران شرکت کننده در برانداختن حکومت مصدق بود و بلافاصله پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بدرجهٔ سرگردی رسید و جزو خدمت دیگری بود که ترفیع یافته بودند و در سلطنت آباد محافظه و به قول خود دکتر مصدق، زنده انانی ایشان را هفتاد بار بودند. او بلافاصله کمی هم جوانتر گ شد.

۱۸ در ۲۸ فروردین ۲۸ مرداد منزل و مقر نخستوزیری منزل آقای مهندس احمد مصدق در خیابان کاخ (فلسطین کنونی) شماره ۱۱۲ و منزل آقای دکتر غلامحسین مصدق و عمارت وسطی مشهور به پایغ اصل ۴ که در اجارهٔ ادارهٔ اصل ۴ ترومن بوده یکی خراب و غارت شده و خاتم مصدق با سه چهار دختر پنجم که در منزل دالت و از ده احمدآباد آورده بود بمنزل دامادش دکتر متین دفتری رفته و به تهیهٔ الکت و منزل پرداخته بود. ۱۹ بعدها که رفت و آمد خانوادگی بهمیان آمد، خاتم ضیاءالمسلطنه بهخاتم گفته بود: همین شوهرت که بمن تلفن کرد و بعد هم منزل منصوره آمد با نظیم سلامش کردم و پیش خود گفتم خدا یا این سرهنگ دیگر کیست که بعد از آن اتفاقات حالا گیر این یکی افتاده ام! خدا حافظت را بخیر کند از دست این یکی. بعد که از هر کس پرسیدم که می شناخت تحریف کرده.

۱۰ تمام دارایی آقای دکتر مصدق، متجمله ماشین سراری شخصیتی، همه از بین رفته بود. فقط یک چپ که به احمدآباد اختصاص داده بود و بین شهر و احمدآباد رفته آمد داشت آن روز دو احمدآباد بود و از گزند و خرابی مصون مانده بود. آن ماشین را برای تعبیر و سواری خاتم بهشهر آورده بودند و تحت تعبیر بود آقای دکتر متین دفتری هم در اوپا بود و ماشین سولری او را باراندگی رستم خان نامی موقتاً در اختیارم گذاشتند که هر وقت بخوام تلفن کنم و بفروشنند و همین کار ادامه داشت.

۱۱ این تشکیه پارچمانی بهاندازه کبسه آب جوش بود که بهیمی متصل بود و درجهٔ صفر و ۱ و ۲ و ۳ داشت. دکتر مصدق این تشکیه را نری تشک می گذاشت و برای گرم کردن و خشکتاب بر حسب لزوم روی درجهٔ ۱ و ۲ و ۳ قرار می داد، در مواقع عدم لزوم با درجهٔ صفر برق قطع می شد.

۱۲ سرهنگ اسکندر آزموده برامر سربسب آزموده فرمانده هنگ پیدای پهلوی بود که گفته شد در شب ۲۵ مرداد بمأمور قطع ارتباطات بود و در مرکز تلفن بازار سبها را قطع کرد. دو روز ۲۵ مرداد زندانی شده و پس از واقعهٔ ۲۸ مرداد بدرجهٔ سرهنگی و آجووانی مفتخر گردیده بود. ۱۳ تا دکتر مصدق از نظر معاقظین دور نباشد که میباید در تاریکی انتحار کند و پا فرار نماید.

۱۴ آقای فتاحفوله دیبا لدر پدر با آقای دکتر جدا و پسر وکیل الممالک تبریزی است که با آقای حشمت الدوله والابار از پدر یکی و با آقای دکتر مصدق از مادر یکی می باشند.

۱۵ بهعارف و ناذب یا حقیقتاً همین طور بود چون بهترتر پیوسته بود امر یا بهخودم مشتبه شده یا حقا هم همین طور است که آقای دکتر می فرمودند. مضافاً بر اینکه دکتر مصدق دندان لای حرف نمی گذاشت و دردیابیستی از کسی در دنیا نداشت، حتی در کتب زندان یا در بگیر و بسند دلگذاذ.

۱۶ مراد از دکتره مطلق در این کتاب همان آقای دکتر محمد مصدق می باشد و با آقای دکتر متین دفتری که فقط بهانحصای ایستکه داماد لور خاتم آقای دکتر مصدق حتی در منزلشان بود اشتباه نشود.

۱۷ در اول این لایحه این طور نوشته شده بود: آقای سربسب آزموده داستان ارتش بهاستند مادهٔ ۳۱۷ قانون دافوسی و کبفر لرش که عیناً نقل می شود (عیناً هم مادهٔ ۳۱۷ نقل شده بود) اینجانب را متهم و از دادگاه درخواست حکم اعدام را نموده اند...

۱۸ منظور عند کشی ردیفش کبفرخواست بود که مربوط به فرورویظن مجسمها بود.

بخش دوم

# بازپرسی





۶۵- دادگاه بدوی سلطنت آباد، دکتر مصدق - سرعینک بزرگهرا،

## جلسه اول

بازرسی از دکتر مصدق جمعاً در پنج جلسه انجام گرفت. اولین جلسه روز پنجشنبه ۲۶ شهریور ۱۳۳۲ در ساعت ۸:۳۰ صبح آغاز شد و چهار ساعت به طول انجامید. بازرسی توسط سرهنگ مهندس گیهاوندیو، بازرسی مأمور پرونده در حضور سرتیب حسین آزموده، دادستان ارتش، سرهنگ دوم اللهیاری دادیار پرونده، و سرهنگ ۲ فضل‌اللهی کمک بازرسی به عمل آمد. در پایان جلسه، بازرسی قرار بازداشت دکتر مصدق را با تأیید دادستان ارتش صادر کرد. دکتر مصدق بیدرنگ با رد اتهاماتی که بر او وارد شده بود به قرار بازداشت خود اعتراض کرد. در نخستین جلسه بازرسی، ۹ سؤال از طرف بازرسی مطرح شد که دکتر مصدق پاسخ سؤال دوم را روی برگ جداگانه نوشت. در جمع، حاصل تحقیقات روز اول شش صفحه سؤال و جواب بود که در پرونده دکتر مصدق ضبط شد.

س: با تفهیم تبصره ذیل ماده ۱۲۵ آیین دادرسی کیفری خود را معرفی کنید.

ج: اسم: محمد، شهرت: مصدق، پدر: هدایت‌الله، سن: در حدود ۷۲ یا ۷۳ سال، شماره شناسنامه: ۲۰۴۷ صادره از بخش ۳ تهران، شغل: نخست‌وزیر، محل اقامت: خیابان کاخ تهران، سابقه محکومیت کیفری: ندارم.  
س: شما متهم هستید در سوء قصدی که منظور از آن بهم‌زدن اساس حکومت و تخریب وراثت تسخیر و تاج و تخریب مردم به مسلح شدن بر ضد قدرت سلطنت بوده است همکاری داشته‌اید. چه می‌گویید؟  
ج: قویاً تکذیب می‌کنم.

س: پس از اینکه مقارن ساعت یک صبح روز یکشنبه ۲۵ مرداد ماه ۱۳۳۲ فرمان ملوکانه دایر به عزل شما از مقام نخست‌وزیری به شما ابلاغ شد چه تصمیمی اتخاذ نمودید؟  
ج: جریان را کتباً در یک برگ ضمیمه می‌نویسم ضمیمه کنید. [عین نوشته آقای دکتر مصدق در پاسخ سؤال فوق که ضمیمه پرونده شد از این قرار است:]

نظر به اینکه فرمان ملوکانه روز ۲۲ مرداد صادر شده و علت عدم ابلاغ آن تا ساعت یک صبح روز یکشنبه ۲۵ مرداد معلوم نبود و ساعت ۶ بعد از ظهر روز شنبه ۲۴ که جناب آقای ابوالقاسم امینی قلیل وزارت دربار اینجانب را ملاقات و از پاره‌ای نظریات اعلیحضرت همایون شاهنشاهی اینجانب را مستحضر نمودند، چنین تصمیمی را به اینجانب ابلاغ نمودند؛ و به‌جای اینکه فرمان با جریان عادی و معمول به اینجانب ابلاغ می‌شد، به‌صورت کودتا یعنی پس از دستگیری و نفر وزیر خارجه و راه و بعضی از وکلای در ساعت یک بعد از نصف شب روز یکشنبه که

رفت و آمد به واسطه حکومت نظامی جایز نبود به وسیله فوای نظامی که در رأس آن فرمانده گارد سلطنتی قرار داشت به اینجناب ابلاغ گردید، لذا در اصالت فرمان مشکوک شدم. زیرا اعلیحضرت شاهنشاهی خوب می دانستند که اگر می فرمودند مایل به ادامه خدمت من نیستند دقیقه ای در خدمت باقی نمی ماندم. تصدی من در کار وقتی مفید بود که اعلیحضرت موافق باشند. من آدم بی تجربه و بی اطلاعی نبودم که با مخالفت مقام سلطنت یک ساعت هم در کار بمانم و بهترین گواه مذاکراتی است که روز ۲۶ تیرماه ۱۳۳۱ بین مقام سلطنت و اینجناب به عمل آمد و به محض اینکه استنباط کردم مایل نیستند وزارت جنگ را اینجناب تصدی کنیم، از مقام نخست وزیری نیز چشم پوشیده به خانه رفتم. فرمان به حق یا ناحق که نمی خواهم فعلاً در این باب اظهاری کنم هر طور که صادر شده بود به محض اینکه طبق جریان عادی بمن ابلاغ می شد دقیقه ای در خدمت نمی ماندم. تردید در اصالت فرمان سبب شد که اینجناب از پیشگاه ملوکانه توضیحاتی بخواهم. پس از تحقیق معلوم شد اول وقت روز یکشنبه از کلاردشت به راسر و از آنجا رهپار بغداد شده اند که این عمل نیز در جامعه بسیار سوء اثر نمود و به فرار نقلی شد. [۲۶ شهریور ماه ۱۳۳۲، دکتر محمد مصدق. آخر صفحه: محل امضای انصران حاضر در بازپرسی]

س: بیاناتی که به شرح بالا نمودید، آیا در جلسه هیئت وزیران که سفارن ساعت ۶ صبح روز ۲۵ مرداد به دستور شما در منزلتان تشکیل گردید مطرح شد یا خیر؟

ج: اینجناب در هیئت وزیران حاضر نشدم و از مذاکره راجع به فرمان هم نظرم نیست مذاکراتی با آقایان وزیران نموده یا ننموده ام. چون در اصالت فرمان مشکوک بودم و تا رفع تردید نمی شده هر گونه مذاکره بلا نتیجه بود.

س: آقای لطفی وزیر دادگستری کابینه شما در تحقیقات صریحاً اظهار نموده اند: «اساساً من در امور سیاسی دولت هیچ گونه دخالت نداشتم و مطلع از امور سیاسی نبودم، من فقط به کارهای وزارت دادگستری می رسیدم.» و حتی اظهار داشته که «چیکو بویک آنها اگر مطالبی بود من از آن اطلاع نداشتم.» با توجه به اصل ۶۱ متمم قانون اساسی که عیناً از نظر شما می گذرد - «وزرا علاوه بر اینکه به تنهایی مشول مشاغل مخصوصه وزارت خود هستند به هیئت اتفاق نیز در کلیات امور در مقابل مجلسین مشول و ضامن اعمال یکدیگر ندهند، توضیح فرمایید آیا اظهارات آقای لطفی به شرح بالا که یک وزیر کابینه بودند ولی اظهار می دارند ایداً در امور سیاسی دولت شرکت نداشته اند تا چه حد مقرون به حقیقت است و توضیح فرمایید اگر اظهار آقای لطفی صحیح است آیا قانونی، معقول و منطقی هست که یک وزیر کابینه بگوید که «اصلاً در جریانات سیاسی نیستم»

ج: وزرا در کلیه امور مملکتی مسولیت مشرک دارند. تعجب در این است که اگر ایشان به مسولیت مشرک عقیده نداشته اند و اگر با سیاست دولت موافق نبودند، چگونه حاضر بودند مدت زیادی وزیر دادگستری باشند و به کار خود ادامه دهند؟ آن وزیری که با سیاست یک دولت موافق نباشد یک ساعت هم نمی بایست برای ادامه کار حاضر شود و می بایست با تصریح دلایل عدم موافقت خود را بگوید که اگر دولت خط مشی غلطی داشت و اصلاح نمود خدمت بزرگی به مملکت شده باشد و اگر نمود خود را با کارهای دولت آلوده نکند و کار دیگری نماند، [آخر صفحه: محل امضای انصران حاضر در بازپرسی]

س: مستحب از اظهارات آقای لطفی این است که اظهار داشتند اساساً در هیئت وزیران مطالب عمده مطرح نمی شد و اصولاً وارد امور سیاست دولت نبودند تا به فرمایش جناب عالی موافق باشند یا مخالف. ایشان می گویند: «من از اول آفتاب تا آخر شب گرفتار امور وزارت دادگستری بودم و چون وزیری نبودم که در وزارت خانه جزئی ترین امور زیر نظرم نگذرد وظیفه من و عمل من در کابینه آقای دکتر محمد مصدق همین بود و پس... حتی می گویند» [آخر

شب که بمنزل می‌رفتم حوصله روزنامه خواندن یا شنیدن اخبار رادیو را هم نداشتم. و به‌طور خلاصه همان طوری که اعلام شد، می‌گویند: «اصلاً در سیاست دولت وارد نبودم.» اینکه جناب عالی توضیح فرمودید اگر با سیاست دولت موافق نبودند استعفا می‌دادند، این توضیح موقعی مورد دارد که وزیر می‌گوید سیاست دولت به‌دست آقای دکتر محمد مصدق و اشخاص دیگری اداره می‌شد.

ج: دولت اینجانب هیچ سیاستی را تعقیب نمود که نتیجه آن به‌اطلاع و استحضار هیئت دولت نرسیده باشد، چنانکه صورت جلسات هیئت وزیران حاکی از این مطلب است. خوب است جناب آقای لطفی توضیح فرمایند که دولت اینجانب قدمی در یک سیاست برداشته‌ام و از نتیجه آن هیئت دولت مستحضر نشده‌اند. [آخر صفحه: محل امضای امیران حاضر در بازپرسی]

س: توضیح فرمایید فرمان ملوکانه که در ساعت یک روز ۲۵ مرداد به جناب عالی ابلاغ شده بدیهی است سایر وزیران از آن در آن ساعت ابلاغ مستحضر نبودند و بدیهی است جناب عالی پس از رؤیت فرمان باید تصمیمی اتخاذ می‌فرمودید و به طوری که بیان داشتید در احصالت آن فرمان مشکوک شدید و ثابت است که در اول وقت روز ۲۵ مرداد یعنی مقارن ساعت ۶ صبح هیئت وزیران بمنزل جناب عالی که معمولاً جلسه هیئت در آن منزل تشکیل می‌شده است احضار شده‌اند و حتی مقارن ساعت ۷ اعلامیه دولت مبنی بر حوادث شب گذشته صادر گردید. حال توضیح فرمایید اخذ تصمیم درباره فرمان ملوکانه اعم از اینکه آن را اصيل می‌دانسته‌اید یا برعکس مستلزم این بوده است که به استحضار وزیران دولت شما برسد، یا خیر یا تصمیم انفرادی شما که نخست‌وزیر بوده‌اید و آن فرمان را اصيل نمی‌دانسته‌اید استحضار وزیران از آن را غیر ضروری تلقی فرمودید. توضیحاً اینکه آقایان لطفی و دکتر آذر اظهار می‌دارند، اما از این جریان که فرمان ملوکانه به نخست‌وزیر وقت ابلاغ گردیده بود اطلاع نداشتیم.

ج: راجع به فرمان، نظریات و مطالب مفصلی دارم که اگر محاکمه علنی تشکیل شد به استحضار عامه خواهد رسید.

سرتیپ آزموه [خطاب به آقای دکتر محمد مصدق]: این نکته بدیهی است که هر گاه جناب عالی تسلیم دادگاه شوید، حق دارید هر گونه دفاعی از خود بفرمایید و هر گونه مطلبی را عنوان فرمایید. تصدیق نمایم که در مرحله تحقیق که هم‌اکنون در این مرحله هستیم، مأمورین تحقیق موظفند کوچکترین نکته را اعم از اینکه به‌تبع یا به‌ضرر متهم یا متهمین باشد از نظر دور نگاه ندارند و با توجه به موازین قانونی که آقا خود دکتر در علم حقوق هستند از شما خواهش می‌شود و تمنا می‌کنم ما مأمورین تحقیق را در برابر سوالاتی که می‌کنیم روشن فرمایید. زیرا بیانات جناب عالی در سر نوشت افراد متهمین تأثیر دارد و ما هم منظوری جز کشف حقیقت نداریم. مطمئن باشید حتی برای یک ثانیه از نظر ما قانون و عدالت محو نمی‌شود. قانوناً جناب عالی باید به سوالات ما جواب دهید. اگر جواب [آخر صفحه: محل امضای دکتر مصدق و امیران حاضر در بازپرسی] مرحمت نفرمایید، ما گذر نداریم جز اینکه جریان را در پرونده متعکس کنیم و تحقیقات خود را از سایرین انجام دهیم. ولی این عمل شما را در نزد وجدانتان ممکن است مسئول نماید، زیرا چه بسا با توضیحات جناب عالی حقایق مکتوف شود که با عدم توضیح شما مکتوم بماند. بهر حال با این مقدمات دادستان ارتش تقاضای می‌نماید به سؤال بالا که عیناً در این جا نقل می‌گردد [تکرار سؤال صفحه ۳: توضیح فرمایید فرمان ملوکانه که در ساعت یک روز ۲۵ ... الخ] جواب دهید.

ج: پیش از این تمنا می‌کنم مرا زحمت ندهید و هر گونه سؤالی که لازم بدانید در دادگاه بفرمایید. [امضای دکتر مصدق]

من: اظهارات خود را که پاسخ بعضی سوالات را شخصاً مفوم فرموده‌اید مطالعه و امضا فرمایید.  
ج: قرائت و امضا می‌نمایم.

س: چون از امضای سطر آخر خودداری فرموده‌اید، ماده ۱۵۳ قانون دادرسی و کیفر ارتش به استحضار نمان رسیده. شخصاً قرائت فرموده و فرمودید: «مقررات این ماده مربوط به متهمی است که سواد نداشته باشد و امضای این مطلب موردی درباره من ندارد. [آخر صفحه: محل امضای افسران حاضر در بازپرسی]

اولین جلسه بازجویی از آقای دکتر محمد مصدق در ساعت ۸:۳۰ صبح روز پنجشنبه ۳۲/۶/۲۶ با حضور سرنویس آزموده دانستان ارتش و سرهنگ ۲ الهیاری دادیار پرونده و سرهنگ مهندس کیهانخدیو بازپرس و سرهنگ ۲ فضل‌اللهی کمک بازپرس به عمل آمده و ذیل اوراق به امضای هر چهار نفر رسیده و بازجویی در ساعت ۱۲/۳۰ خاتمه یافت. [محل امضای افسران حاضر در بازپرسی]

قرار بازداشت موقت آقای دکتر محمد مصدق متهم به همکاری در توطئه سوء قصد که منظور از آن بهم زدن اساس حکومت و تریب وراثت و تعریض مردم بمصلح شدن بر ضد قدرت سلطنت بوده از نظر اهمیت بزه انتسابی و جتایی بودن اتهام صادر و اعلام می‌گردد. این قرار بموجب مقررات قانون دادرسی و کیفر ارتش در مهلت ۲۴ ساعت از تاریخ ابلاغ قابل اعتراض می‌باشد. امضا، بازپرس سرهنگ کیهانخدیو ۳۲/۶/۲۶. با قرار صادره موافق است. امضا، دانستان ارتش سرنویس آزموده، ۱۲/۳۰.

[به خط دکتر مصدق] اتهامات فوق را که مطلقاً عاری از حقیقت و برخلاف انصاف بوده فوراً تکذیب می‌کنم و به بازداشت غیر قانونی خود که مبتنی بمطالب بی اساس فوق است معترضم. ۲۶ شهریور ماه ۱۳۳۲، دکتر محمد مصدق.



## جلسه دوم

روز چهارشنبه اول مهر ماه، دادگاه نظامی عادی ویژه مأمور رسیدگی به اتهامات دکتر محمد مصدق و همدستان او در ساعت ۹ صبح تشکیل شد و فراوانی بازداشت مصدق را به اتفاق آراء تأیید کرد [صفحه هفتم پرونده]. سرلشکر غلامحسین افخمی رئیس دادگاه و سرتیپ محمد پلاسید، سرتیپ احمد احتسایان و سرتیپ محمد علی خزاعی و سرتیپ حمید شیروانی اعضای دادگاه بودند. متن رأی دادگاه چنین است:

هیئت دادرسان دادگاه عادی ویژه مأمور رسیدگی به اتهامات دکتر محمد مصدق و همدستان او به ریاست سرلشکر غلامحسین افخمی و کارمندی سرتیپ سید محمد پلاسید، سرتیپ احمد احتسایان، سرتیپ حمید شیروانی و سرتیپ محمد علی خزاعی در ساعت ۹ صبح روز چهارشنبه ۳۲/۷/۲۶ برای رسیدگی به اعتراض آقای دکتر محمد مصدق نسبت به بازداشت خود در اداره دادرسی ارتش تشکیل و پس از مطالعه دقیق پرونده و با توجه به اعتراض مهم نامبرده با اجرائی مشاوره به اتفاق آراء با در نظر گرفتن اهمیت بزرگ منسب به معنهم قرار بازداشت هماداره از طرف بازپرس درباره آقای دکتر محمد مصدق را تأیید می نمایند. رئیس دادگاه عادی ویژه مأمور رسیدگی به اتهامات دکتر مصدق و همدستان او: سرلشکر افخمی.

بلافاصله پس از صدور رأی، یعنی در ساعت ۱۰/۳۰، دومین جلسه بازپرسی از دکتر مصدق آغاز شد که بدون وقفه تا ساعت ۳/۳۰ بعد از ظهر ادامه یافت. گروه بازپرسی همان اختصاص جلسه اول منهای سرهنگ دوم اللهیاری بودند، ولی این بار سوالات را سرتیپ آزموده دادستان ارتش شخصاً طرح می کرد. در این جلسه، دکتر مصدق با آقای عبدالعلی لطفی وزیر دادگستری گامپنه او مواجهه داده شد و غرض اصلی از مواجهه این بود که معلوم شود فرمان عزل مصدق را آیا وزیران او هم ترتیب کرده اند یا نه! در چند مورد بین سرتیپ آزموده و دکتر مصدق کار به مشاجره کشید. در دومین جلسه بازپرسی آقای لطفی جمعاً ۱۹ سؤال و دکتر مصدق ۱۴ سؤال را پاسخ گفتند و ۲۴ صفحه دیگر، از صفحات ۸ تا ۳۶، به پرونده افزوده شد.

سر تیپ آزموده (خطاب به آقای عبدالعلی لطفی): در ضمن اظهارات خود در جلسه اول بازجویی خود در تاریخ ۳۲/۶/۲۵ اظهار داشتید که شما به علت اشتغال در تهیه قوانین و کارهای داخلی وزارتخانه از امور سیاسی دولت اطلاع نداشتید. در حالی که جناب آقای دکتر محمد مصدق ضمن بازجویی خود اظهار شما را تکذیب فرمودند و توضیح دادند که «چگونه وزیری ممکن است از سیاست دولت من اطلاع نداشته باشد؟» ضمناً فرمودند که «من

سیاست غیر علنی نداشتیم که وزیر کابینه من از آن بی‌خبر مانده باشند. در همین جلسه هم اظهار می‌فرمایند اگر سیاستی بوده شما مثل همه وزیران اطلاع داشته‌اید و اگر هم چیزی نبوده که بدیهی است موضوع مستغنی است. اگر توضیح دارید در حضور آقای دکتر محمد مصدق بیان فرمایید.

**جواب آقای لطفی:** ما در مورد سیاست داریم: یک نوع امور سیاسی که می‌آمد در هیئت دولت طرح می‌شد، از قبیل مسائل نفت، فراندوم و امثال آن. البته من شریک بودم و مسئول بودم و از آن قسمت من اظهار بی‌اطلاعی نمی‌کنم. یک سیاستهایی است که در خارج از هیئت دولت بوده است که مربوط به آقایان نهضت ملی و افراد آن و یا مطبوعات و یا جمعیتها از قبیل اصناف و غیره که مربوط به رئیس دولت بوده و همیشه اینها می‌دیدم که در منزل آقای دکتر محمد مصدق به اجتماع با به‌انفراد آمد و شد داشتند و من در اطاق انتظار مدنی معطل می‌ماندم که برای توابع خدمت ایشان برسم. در آن مذاکرات بنده هیچ وارد نبوده و بکلی بی‌اطلاعم. و خود آقای دکتر محمد مصدق بهترین شاهدند که من به استثنای کار در دادگستری و توابع قانونی و اموری که در هیئت دولت مطرح می‌شد، بکلی از کارهای خارجی که معاشرت با جمعیتهای احزاب و یا نهضت ملی و یا روزنامه برکنار بودم. اگر یک مذاکراتی بین رئیس دولت و آنها شده است یا یک تباها، یا خوب یاید، بنده هیچ وارد نبوده‌ام. به‌لاوه من خود ایشان هم می‌دانم که با آنها آمد و شد نداشتیم مگر در همان منزل ایشان در سرسرا یک ملاقات عادی می‌شد. حتی گاهی و شاید بسیاری از اوقات در روزنامه‌های داد و یا روزنامه‌های دیگر مخالف ایشان شرحی مبنی بر انتقاد از ایشان و هتاک می‌شد که من به واسطه بی‌فرستی و نخواندن روزنامه خبر نداشتیم و خود آقای دکتر محمد مصدق روزنامه را بدست نشان می‌داد. آن وقت متوجه می‌شدم. خلاصه خود ایشان می‌دانند که من به‌طوری سرگرم کار دادگستری و تهیه لوایح قانونی بودم که حتی در بسیاری از اوقات [آخر صفحه: محل امضای ناسران حاضر در بازرسی] اجازه می‌گرفتم که در هیئت حاضر نشوم و بروم به کارهای دادگستری رسیدگی کنم. و اگر بین ایشان و افراد نهضت ملی یا اجتماعات دیگر و یا روزنامه‌ها مذاکرات محرمانه بوده، من بکلی بی‌خبرم. اعم از اینکه خوب بود یا بد بی‌اطلاعم بودم. [محل امضای لطفی]

سرتیپ از مرده [به آقای لطفی]: اینجانب بسیار متأسف است که باید به‌تخصیصی که یک عمر سرو کار با قانون داشته و متجاوز از دو سال در کابینه آقای دکتر محمد مصدق وزیر دادگستری بوده تذکر دهم که منظور ما از تحقیقات حاشیه رفتن و کاغذ سپاه کردن نیست. شخصیت آقایان اینجاب می‌نماید که چند سؤال صریح که ما می‌کنیم حقیقت را آن طوری که می‌دانید و ما نمی‌دانیم بیان فرمایید. فرمودید: «ما دو نوع سیاست داریم». اینجانب تذکار می‌دهد که ما مورین تحقیق به‌هیچ وجه نمی‌فهمند منظور شما از اینکه می‌فرمایید «دو جور سیاست داریم» چیست. در خانه آقای دکتر محمد مصدق خیلی اشخاص رفت و آمد می‌کردند از همه طبقات و از همه مقامات. من باب مثال شخص اینجانب نیز به‌کرات به‌خانه آقای دکتر رفته‌ام. موضوع سؤال مربوط به این نیست که شما یا اشخاصی که به‌خانه آقای دکتر مصدق رفت و آمد داشته‌اند معاشرت داشته‌اید، آنها را می‌شناخته‌اید یا نمی‌شناخته‌اید. سؤال این است شما وزیر دادگستری این کشور بوده‌اید. آیا قبول دارید یا خیر؟ و اگر قبول دارید توضیح دهید تا چه تاریخی شما خود را وزیر دادگستری دولت دکتر مصدق می‌دانسته‌اید.

ج: بله قبول دارم وزیر دادگستری بودم تا آن تاریخ که پای رادیو سپهبد زاهدی اعلام کرد که «من برحسب امر و فرمان اعلیحضرت همایونی نخست‌وزیرم». آن وقت من فهمیدم در همان تاریخ که فرمان صادر شده است و قبل از آن به‌هیچ وجه من مطلع نشده و نبوده‌ام که اعلیحضرت همایون شاهنشاهی فرمان نخست‌وزیری جناب سپهبد زاهدی را

صادر کرده و آقای دکتر محمد مصدق را معزول کرده است. یک وزیری وقتی خودش را ساقط می‌بیند که فرمان همایونی را به او ابلاغ کنند یا لااقل زبانی به او بگویند که چنین فرمانی آمده است، و در حضور خود آقای دکتر مصدق صریحاً عرض می‌کنم که ابداً از ناحیه ایشان چنین صحبتی که فرمان عزل ایشان و نصب جناب سپهبد زاهدی باشد نگفتند و وزیر هم ابداً این صحبت را نکردند و تمام این طور جلوه داده شد که کودتایی در شرف وقوع بوده و جلوگیری شد و می‌خواستند که خود دکتر مصدق و وزیر را دستگیر کنند. این طور در ذهن ما جلوه [آخر صفحه: محل امضای لطفی و افسران حاضر در بازپرسی] داده شد و بکلی صحبت از فرمان به تصریح یا به انشا یا به ایما یا به تلویح از ناحیه آقای دکتر محمد مصدق با ما نشد که من تکلیف خود را بفهمم. [امضای لطفی]

س: اولاً از اظهارات خود که لفظ ما را استناد می‌فرمایید آیا چه اطمینان دارید که من باب مثل سایر وزیران و وضعشان مثل شما باشد؟

ج: کلمه ما جمعی است که یا دو نفر و سه نفر هم می‌سازد و البته من نمی‌توانم به طور یقین بگویم که همه بی‌خبر بودند. ولی روی عادت اگر دو نفر یا سه نفر از آنها می‌دانستند و لئو به طور بی‌خبر، به من خبر می‌رسید. چون دیدم از فاعلیه آنها همچو مذاکره‌ای نبود، از این جهت گفتم ما. شاید هم بعضی‌شان مطلع باشند که من آن را نمی‌دانم. [امضای لطفی]

س: پس معلوم شد اولاً شما وقتی در حدود ساعت ۳ بعد از ظهر روز چهارشنبه ۲۸ مرداد از رادیو تهران اعلام شد نخست‌وزیر جدید کیست، شما از آن لحظه به بعد خود را وزیر نمی‌دانستید. لایماً معلوم شد چنانچه در روزهای ۲۵ الی ۲۸ مرداد ماه هر گاه مطلبی به اصطلاح خودتان به طور بی‌خبر هم صحبت می‌شد شما مطلع می‌شدید. آیا به این دو موضوع اعتراف دارید یا خیر؟

ج: آن تاریخی که سپهبد زاهدی اعلام کرد، من دیگر خود را معاف دانستم؛ زیرا که من روی عادت در آن تاریخ قطع کردم که جناب سپهبد زاهدی بی‌قاعده نمی‌گوید و بدون فرمان نیامده و با فرمان آمده است، آن وقت دولت رفته بود از بین. دیگر دولت سازمان و عملی نداشت که بتوانم اسم آن را دولت بگذارم. حتی در رادیو خوانده شد که دولت دکتر محمد مصدق استعفا داده است. و اما راجع به بی‌خبر در جلسه هیئت دولت بود که کلمه ما استعمال کردم. اگر آنها فهمیده بودند لااقل یواش محرمانه به من می‌گفتند و هیچ همچو خبری نبود. [امضای لطفی]

س: توضیحات شما قانع‌کننده نیست. توجه به سؤال فرمایید. شما وقتی نیم‌ساز سپهبد زاهدی از رادیو اعلام کردند: «نخست‌وزیر قانونی هستیم»، آیا شما قانوناً ایشان را نخست‌وزیر قانونی دانستید یا به اجبار و اکراه از شغل وزارت دادگستری خود را برکنار کردید؟

ج: من چون در رادیو صریحاً گفتم: «آقای دکتر محمد مصدق استعفا داده است» و خود سپهبد زاهدی اظهار کرد: من «نخست‌وزیرم»، من دیگر خود را به واسطه این خبر در رادیو وزیر ندانستم. [آخر صفحه: محل امضای لطفی و افسران حاضر در بازپرسی]

س: جناب عالی بهتر از من می‌دانید که لغات مفهوم و معنای خاصی دارد. صریحاً از شما سؤال کردم موقعی که نیم‌ساز سپهبد زاهدی از رادیو اعلام کردند نخست‌وزیر قانونی هستند، آیا شما قانوناً ایشان را نخست‌وزیر دانستید و قانوناً خود را از پست وزارت دادگستری برکنار کردید و یا به جبر و به طور اضطرار و ناچار؟ و این قسمت قانوناً که دائماً می‌گویم و جواب مبهم می‌دهید توجه فرمودید و جواب دهید.

ج: من به همان دو دلیلی که عرض کردم و میل قلبی، مستعفی شده و دیگر خودم را وزیر قانونی نمی‌دانستم و

به‌همان دو دلیل سپهبد زاهدی را نخست‌وزیر قانونی تشخیص دادیم [امضای لطفی]

س: شما که ضمن تعقیفات به کرات فرمودید وزیری بوده‌اید وظیفه‌شناس و در آخرین لحظه اعلام دادید در روز چهارشنبه ۲۸ مرداد ماه می‌فرمایید: «قانوناً سپهبد زاهدی را نخست‌وزیر دانستم و قانوناً خود را دیگر شاغل پست وزارت دادگستری ندانستم». به چه سبب و علتی فراری شدید و به چه مجوزی استعفای خود را به آقای دکتر محمد مصدق که لایحه ایشان را تا ساعت ۳ بعد از ظهر روز چهارشنبه ۲۸ مرداد نخست‌وزیر قانونی می‌دانسته‌اید تصدیق نداشتید؟

ج: اولاً حال بنده حال فراری نبود، زیرا من به‌طور عادی هیچ از اوضاع مطلع نبودم. آدمم بروم منزل در سنجریش دیدم جمعیت زیادی رو به شمیران می‌روند و فریاد «سرد» باد دکتر مصدق می‌گویند. من برای اینکه مبادا بریزند بنده را تلف کنند و قطع داشتم که در این موقع قضائی که از آنها سلب صلاحیت شده خاتمه مرا می‌دانند و خواهند ریخت سر من. به منزل یکی از دوستان پناهنده شدم برای حفظ جان خودم، و منتظر بودم که ببینم از طرف حکومت نظامی اعلامیه‌ای مبنی بر احضار من می‌شود یا نه که اگر اعلام می‌شد حتماً خودم را معرفی می‌کردم. و هر چه گوش دادم در اعلامیه‌ها دیدم زکری از اسم من نیست. اما اینکه سؤال کردید که «چرا موقعی که نخست‌وزیر معین شد نو استعفای کتبی خود را نفرستادی؟» جواب آن است که من چون در رادیو شنیدم که آقای دکتر محمد مصدق استعفا داده است دیگر احتیاجی به استعفای کتبی من و تقدیم آن به نخست‌وزیر نبود و خود شما هم تصدیق می‌کنید که یک همچو استعفا برای [آخر صفحه: محل امضای لطفی و افسران حاضر در بازپرسی] همچو مقدمانی که گفتم فوق‌العاده مسخره و لوس بود. [امضای لطفی]

س: در روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد که شما خود را وزیر دادگستری می‌دانسته‌اید در هیئت وزیران هیچ گونه مذاکره راجع به تشکیل شورای سلطنت یا اخذ تصمیم در مورد شورای موقت یا تغییر رژیم و به‌طور خلاصه تعیین تکلیف مقام سلطنت به‌عمل آمد یا خیر؟

ج: در دو جلسه هیئت دولت که از ساعت ۶ به بعد بود ابدأ چنین مذاکره‌ای به گوش من نخورد و از ناحیه خود آقای دکتر محمد مصدق چیزی بمن گفته نشد. فقط در سراسر خاطر من نیست دکتر ملک اسمعیلی بود یا یک نفر دیگر که بمن گفت صحبت تشکیل شورای سلطنتی است. فقط کلمه صحبت را من شنیدم؛ اما نه آنکه تشکیل شده یا می‌شود؛ و من هم همان وقت تعجب می‌کردم که برای تشکیل شورای سلطنتی قانونی در نظر نبود و به خاطر من نمی‌آمد که برای این کار قانونی باشد و این یک حقی است مخصوص به‌شاه و گویا یک دفعه هم که اعلیحضرت همایون شاهنشاهی شریف بردند به‌مسافرت خودشان این شورا را تشکیل دادند. [امضای لطفی]

س: شما که در سراسر این صحبت را شنیدید و از بیاناتتان چنین استنباط می‌شود که حتی آن را با تعجب تعلق کردید و قانونی نمی‌دانستید، آیا به آقای نخست‌وزیر خودتان در این باره صحبتی کردید یا خیر؟

ج: ابدأ، زیرا این طور گفته شد که صحبتی است و در هیئت دولت هم که طرح نشده بود. از ناحیه ایشان هم به‌من اظهاری نشد. من تصور کردم حرفی است مثل بعضی از شایعات که اساس نداد. [امضای لطفی]

س: در هیئت وزیران مذاکره به‌عمل آمد که افسرانی که در شب ۲۵ مرداد ماه دستگیر شده بودند در کدام دادگاه دادرسی شوند و کیفر آنها چه باشد یا خیر؟

ج: بنده نمی‌دانم چیزی ابدأ، و چیزی به‌نظر نمی‌آید. [امضای لطفی]

س: اصلاً همچو قضیه را تشبیه‌اید که در شب ۲۵ مرداد سر‌تیب نصیری [آخر صفحه: محل امضای لطفی و

افسران حاضر در بازپرسی] با عده ای افسر درب منزل آقای دکتر مصدق رفته و به اصطلاح آن روز قصد کودتایی داشته و یا مقصودشان این است که پس از جریان در هیئت وزیران نشنیده اید مذاکره در مورد تعقیب آنان و مجازاتشان به عمل آید؟

ج: در طی صحبتها در خارج از هیئت توی سرسرا بین اشخاص مختلفی که مذاکره می شد گفته شد که سرهنگ نصیری آمده بود برای دستگیری آقای نخست‌وزیر. این را بنده شنیدم. ولی در خود هیئت دولت مذاکره شده باشد که اینها معاکمه بشوند یا مجازات بشوند به گوش من نرسید؛ و چون افراد با وزرا لایتنقطع از هیئت بیرون می آمدیم برای کارهای مختلف گاهی ربع ساعت یا نیم ساعت طول می کشید و مجدداً برمی گشتیم در هیئت. شاید آن موقع که من نبودم مذاکره شده باشد. فقط خاطر من هست که حق شناس سر به سر من می گذاشت که بمن منتظر شما بودم یا پیراهن یا زیر شلواری شما را بیاورند سعدآباد. متأسفانه نیاوردند. روی جنبه شوخی و مسخرگی این مذاکرات شد. ولی آن قسمت که سوال کردید هیچ به نظر من نمی رسد. [امضای لطفی]

س: توضیح دهید در چهار روز از ۲۵ تا ۲۸ مرداد ماه اساساً در هیئت وزیران مذاکراتی شد به طور رسمی دایر به اینکه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی که به سفر عزیمت فرمودند در مورد امور مهمه کشور و جریانات روز چه تصمیمی اتخاذ شود؟

ج: ابدأ همچو مذاکره ای نشد.

س: آیا در هیئت وزیران در آن چهار روز از هیچ گونه مذاکره ای به طور رسمی در مورد حادثه شب ۲۵ مرداد و عوارض ناشی از آن به هیچ نحوی از اتحا به عمل نیامد؟

ج: البته به طور رسمی مذاکره طرح نشد ولی به طور [غیر] رسمی گفته شد و حق شناس شرح می داد که مرا با لباس پی جابه گرفتند و بردند آنجا. دیدم دکتر فاطمی آنجاست و دکتر فاطمی بمن گفت: «بیا بنشین. بقیه را هم خواهند آورد.» این هم در موقع غیر رسمی بود که مذاکره شد. در موقع رسمی هیئت دولت وارد در قسمتهای کار شد و شاید به طور غیر رسمی تفصیل دستگیری آنها بیش از این شده باشد که من جزئیات یادم نیست. [آخر صفحه: محل امضای لطفی و افسران حاضر در بازپرسی]

س: به طور خلاصه و مختصر و مفید از توضیحات جناب عالی چه در جلسه اول تحقیقات و چه حوالاً در حضور آقای دکتر مصدق. این طور مفهوم می شود که اولاً شما وزیری بوده اید که جز در امور وزارت دادگستری به سیاست کلی و جزئی دولت اعم از داخلی یا خارجی وارد نبوده اید و هرگاه مطلبی در هیئت وزیران عنوان می شد شما هم در بین وزیران بوده اید. ثانیاً از مطالب شما مستفاد می شود که آقای دکتر مصدق اموری را در خارج از هیئت وزیران با اشخاص دیگر رتق و فتق می کردند که شما از آن اطلاعی نداشتید. ثالثاً در قضایای از اولین ساعت روز ۲۵ مرداد تا ۲۸ مردادماه شما اصلاً و ابدأ نه از مندرجات روزنامه ها اطلاع داشته و نه از گفتارهای رادیو و نه از مصاحبات رسمی سخنگوی دولت که وزیر امور خارجه بوده است نه از اصل موضوع که عزیمت شاهنشاه باشد و دستگیری افسران و نحوه مجازات آنها از هیچ یک از این مراتب به هیچ وجه اطلاع رسمی نداشته و در هیئت وزیران به طور رسمی مذاکره نشده مگر به طور شوخی و مسخره و چسته گریخته در راهروها با سرسرای خانۀ آقای دکتر مصدق. این استنباطات کلی مأمورین تحقیق از بیانات شماست. ضمن تأیید یا هر گونه توضیحی که دارید این موضوع را هم روشن فرمایید که اگر استنباط ما که بر پایه توضیحات شماست صحیح است پس شما چگونه وزیر بوده اید. زیرا به طوری که معلوم است اشخاص خیلی معمولی و خیلی عادی اطلاعات رسمی و غیر رسمی شان از این قضایا بسراتب پیش از شماست.

هر گونه توضیح دارید در حضور آقای دکتر مصدق که خلاصه مطلب نیز به استحضار ایشان رسید بیان فرمایید.

ج: اولاً من این طور عرض کردم که من به کارهای دادگستری و لوایح قانونی و آنچه در هیئت دولت می آمد و طرح می شد از امور سیاسی و غیر سیاسی البته وارد بودم. ولی اگر یک رئیس دولتی در خارج سیاستهایی داشته است که من نمی دانستم، در حل و عقد آن وارد نبودم، چه با بداعت احزاب و چه با روزنامه ها و چه با اصناف و دیگران و چون نمی دانستم وظیفه و مسئولیتی برای من ایجاد نمی کرد. ثانیاً جواب سؤال دوم: منظور آن است که آقای دکتر مصدق یا بعضی از وزرا ایشان بگ مذاکراتی داشتند که ما مسیوق نمی شدیم و به آنها بیشتر [آخر صفحه: محل امضای لطفی و افسران حاضر در بازپرسی] اعتقاد داشتند تا من. اما مذاکرات از چه قبیل بوده است من نمی دانم سیاسی بوده یا غیر سیاسی. بنده آن را اطلاع ندارم. اما جواب قسمت سوم: البته رفتن به مسافرت اعلی حضرت را به طور غیر رسمی همه ماها شنیدیم. در هیئت دولت هم به طور غیر رسمی مذاکره شد. اما هیئت دولت رسماً در این قسمت وارد شده و با تصمیماتی گرفته باشد نبود و هیئت دولت هم بیش از دو جلسه تشکیل نشد. و همین طور راجع به سایر امور که موضوع کودتا شایع به دستگیری وزرا و دیگران به طور غیر رسمی صحبت شد؛ ولی رسماً چیزی گفته نشد و عین صورت مذاکرات هیئت دولت نشان می دهد صدق عراض مرا. [امضای لطفی]

س: از بیانات شما مستفاد شد که شما هم که خود را وزیر دادگستری می شناختید اصلاً و ابداً به هیچ نحوی از انجا موضوع را به آقای دکتر مصدق [منظور توضیح حوادث و اتفاقات روزهای ۲۵ تا ۲۸ مردادماه است] در میان نگذاشتید و یا جناب ایشان هیچ گونه مذاکره به عمل نیاورده اید. آیا همینطور است یا خیر؟

ج: چیزی بین بنده و ایشان در مسافرت گذاشته نشد که تصمیمی باشد و شاید به طور تأسف و نقل مذاکره شده باشد به طور غیر رسمی؛ ولی ابداً به طور رسمی تصمیمی و مذاکره ای گرفته شده باشد نبوده است. [امضای لطفی]

س: حال بفرمایید اگر فرمان ملوکانه دایر به عزل آقای دکتر محمد مصدق از مقام نخستوزیری در ساعت ۶ صبح روز یکشنبه ۲۵ مردادماه به ایشان ابلاغ شده باشد و ایشان مفاد آن فرمان را در هیئت وزیران مطرح نفرموده باشند و به شما که وزیر دادگستری بوده اید به هیچ نحوی از انجا از این موضوع اطلاعی نداده باشند، این عمل آقای دکتر محمد مصدق جزء آن اموری بوده است که باید قانوناً در هیئت وزیران مطرح می کردند و بلافاصله پس از دریافت فرمان هیئت وزیران تشکیل و تصمیم مقتضی می گرفتند یا خیر؟ این نکته را نیز توضیح می دهد که اگر چنین فرمانی نیز به آقای دکتر مصدق رسیده باشد بدیهی است یک طریق تصمیم این بود که آقای دکتر شخصاً بدون مشورت با هیئت وزیران خود را بر کنار می کشیدند و بدیهی است در این صورت مشاوره و مباحثه با هیئت [آخر صفحه: محل امضای لطفی و افسران حاضر در بازپرسی] وزیران مفهومی نداشت و وزیران نیز خود به خود مستعزل بودند. مبنای سؤال این است که اگر آقای دکتر مصدق فرمان را دریافت نموده شخصاً از کار بر کنار نرفته، آیا عدم ابلاغ آن فرمان و به استحضار رسانیدن وزیران قانونی بوده است یا خیر؟

ج: ایشان باید اول این جواب را بدهند بعد من، زیرا که این وظیفه ایشان بوده است. من نمی دانم چه نظری داشته. [امضای لطفی]

س: شما در جلسه اول بازجویی اظهار داشتید که چندین دفعه استعفای خود را به آقای دکتر مصدق ابراز داشته ولی ایشان هر دفعه به نحوی از قبیل گریه کردن از قبول استعفای شما خودداری فرموده اند. و این اظهارات را به نحوی نموده اید که مستفاد از آن این است که شما با روش آقای دکتر مصدق به هیچ وجه موافق نبوده اید و خلاصه به نحوی بیان نموده اید که وضع شما طوری بوده که یا روی احساسات که ایشان گریه می کردند و یا به طور اضطرار و

ناچار به وزارت خود ادامه داده‌اید. اینک در حضور خود آقای دکتر مصدق توضیح دهید اولاً آن بیانات را تأیید می‌نمایید؟ ثانیاً چه مانعی داشت که شما روزی از منزل خود خارج نشده استعفا ی کتبی خود را برای آقای دکتر بفرستید و به آن اوضاع و احوالی که بیانات شما نشان می‌دهد بناچار من به مسئولیت داده‌اید خانمه دهید.

ج: اینکه سؤال کردید که «با روش ایشان موافق نبودید» و از بیانات من این طور استنباط کردید بنده با روش اخلاقی ایشان جور نبودم. زیرا که مکرر و زیاد از حد توهیناتی کردند که من خون جگر خوردم و این اهانتها یک دفعه و دو دفعه و سه دفعه نبود. من جمله به ایشان گزارش داده بودند که دیوان جنایی عمیدی نوری را که توقیف بوده رها کرده است. بنده که وارد اطاق ایشان شدم یکدفعه عصبانی شدم و به من پرسیدند که «دیوان جنایی چرا عمیدی نوری را از توقیف رها کرده‌اید» من به ایشان عرض کردم که «آقای عمیدی نوری فعلاً در دیوان جنایی محاکمه ندارد که محکمه او را آزاد کرده باشد.» یا یک تغییر و تشدد فوق‌العاده فرمودند: «من الان معلوم می‌کنم.» طرز صحبتشان با من شبیه یک کسی بود که در مقابل [آخر صفحه: محل امضای لطفی و افسران حاضر در بازار پرسی] دزدی واقع شده باشد. پس از این تغییر و تشدد بی‌اندازه، افشار طوس و گویا زنگنه بود هر دو را خواستند و پرسیدند که «دیوان جنایی عمیدی نوری را رها کرده است یا نه؟» افشار طوس در جواب گفت: «خیر، این مربوط به حکومت نظامی است. هیچ مربوط به وزارت دادگستری نیست و از توقیف خارج نشده است.» ایشان این سؤال را به تکرار از افشار طوس پرسیدند که دیوان جنایی رها نکرد؟ آن مرحوم در جواب گفت: «مربوط به دیوان جنایی نیست و مربوط به حکومت نظامی است و از توقیف خارج نشده است.» من از این تغییر بی‌اندازه رنجش حاصل کردم که چرا نخست‌وزیری نا به این درجه فوراً وزیرش سوه‌ظن داشته باشد. گمان می‌کنم این خبر را حدس می‌زنم دکتر شایگان به ایشان گفته بود، زیرا که دکتر شایگان از اطاق ایشان خارج شد و من داخل شدم. بعد آنها که از اطاق خارج شدند من به ایشان عرض کردم که «آقا اجازه بفرمایید من از این پست استعفا بدهم. شما سوه‌ظنی هستید و شما را تحریک می‌کنند.» ایشان اشک از چشمشان جاری شد و فرمودند: «بیخوش که این طور پیش آمد.» اما اینکه چرا خودم بسا آنکه اختیار قانونی داشتم می‌توانستم کتباً استعفا بدهم و نادم، علت این بود که من در حضورشان صریحاً عرض می‌کنم یک شخص فوق‌العاده عصبانی و بی‌گذشت هستند. نظیر آن را دیده‌ام. فکر کردم که اگر بدون رضایت ایشان و طیب خاطر ایشان استعفا بدهم به ایشان بر خواهد خورد و بعد دیگر کاری به من رجوع نمی‌کنند و من هم یک شخص بی‌بضاعت ادامه زندگی من مشکل خواهد شد. از طرفی قضات سلب صلاحیت شده وقتی که بفهمند من از کابینه رانده شده‌ام بریزند سر من و مرا بکشند و این قطعی بود برای من. چنانکه در واقع روز ۲۸ مرداد که چنگال برپا شد عده‌ای از اینها به کوچه من رفته و خیابان حمده به خانه من داشتند که مرا گیر بیاورند و تلف کنند. نهایت اهل محل به کلانتری اطلاع داده کلانتری پاسبان و نظامی فرستاد و محل را حفظ کرد. گذشته از کشته شدن، چون آقای دکتر محمد مصدق بی‌اندازه سوه‌ظنی هستند احتمال قوی می‌دادم که اگر بدون جلب [آخر صفحه: محل امضای لطفی و افسران حاضر در بازار پرسی] رضایت ایشان استعفا بدهم ایشان فوراً سوه‌ظن حاصل کرده و به مردم بگویند که «فلان کس هم جاسوس انگلیسها در آمد.» از خود شما می‌پرسم در یک همچو موقعی که جان و حیثیت خود را هر دو را، در خطر ببیند آیا از استعفا ی کتبی بدون جلب تمایل خودداری خواهید کرد یا خیر؟ هیچ استیما ی نمی‌کردم که همین قضات سلب صلاحیت شده بیرون بروند و به ایشان گزارش دهند که لطفی بر علیه دولت مشغول دسیسه است. یکدفعه بی‌خبر صبح شده مشغول ماده ۵ قانون حکومت نظامی [شوم] و به همین زندان بروم. برای اینکه ایشان فوق‌العاده سوه‌ظنی، زودباور و خوش باور بودند و به گزارشهای رفقا یشان خیلی اعتماد داشتند. [امضای لطفی]

س: اگر این بیانات را یک عضو دین رتبه وزارت خانه می کرد شاید حاجت به سوال مجدد نداشت. از بیانات جناب عالی چنین مستفاد شد که روی حفظ جان و حیثیت خود نن به ادامه شغل شامخ وزارت دادگستری دادید. از شما سؤال می شود موقعی که شما آقای دکتر محمد مصدق را مردی تشخیص دادید که ممکن است به استناد ماده ۵ قانون حکومت نظامی پس از استعفا بدون گناه شما را دستگیر و به زندان اندازند به طور قطع چنین مردی خیلی انحصاس را به استناد همان ماده ۵ به زندان انداخته اند مگر اینکه فرض کنیم که با شخص شما غرض خاصی داشته و اساساً ماده ۵ قانون حکومت نظامی را تنها برای شما نگه داشته باشند. اکنون توضیح دهید شما که در رأس وزارت قانونی بودید که اساس آن حفظ جان و مال و ناموس و شرف و حیثیت مردم بوده است چگونه روا داشته اید که صریحاً و علناً استعفا می خود را نداده اعلامیه ای صادر نکرده که این آقای دکتر مصدق آن چنان شخصی است که اکنون من استعفا داده ام، بیم دارم که مرا زندانی کنند؟ و اساساً چگونه شما منافع شخصی را بر مصالح جامعه و سر نوشت کشور ترجیح دادید؟ چون از بیانات شما هیچ استنباط نمی شود جز اینکه می گوید با اخلاقاً یا هر لغت دیگر که می گذارید بسیار رویه آقای دکتر مصدق موافق [آخر صفحه: محل امضای لطفی و افسران حاضر در بازپرسی] نبودم و به تاجپاری برای حفظ جان و امرار معاش و حفظ حیثیت خود وزیر دادگستری بودم. توضیح دهید آن لوایحی که مربوط به وزارت دادگستری بود و آن لوایحی که مربوط به سازمانهای مختلف کشور بود و به صورت لوایح قانونی در می آمد، آن حکومت نظامی که از ماده ۵ آن می گوید بیم داشتید، مگر آن لوایح به دست شما تنظیم نمی شد؟ مگر شما در هیئت وزیران رأی به برقراری حکومت نظامی نمی دادید؟ مگر شما در تهران نبودید و در رأس وزارت دادگستری و اطلاع نداشتید که به استناد ماده ۵ قانون حکومت نظامی اشخاص دستگیر می شوند؟ اگر آن ماده ۵ بجا و بموقع به مورد استفاده قرار می گرفت که دیگر توضیحات بالا از چه قرار است؟ اگر بی جا روی هوی و هوس آقای دکتر مصدق، شما وزیر دادگستری به چه مجوز حیثیت و جان و مال مردم را در اختیار هوی و هوس ایشان قرار دادید؟ مگر شما به اصل سئولیت مشترک وزرا ایمان ندارید؟ توضیح شما به هیچ وجه قانع کننده نبود. خواهشمند است با توجه به مطالب بالا جواب دهید.

ج: بنده عرض نکردم که آقای دکتر محمد مصدق خدا نخواسته خائن است. من همچو عرض نکردم؛ یا برخلاف وجدانش عملی می کنند؛ من همچو عرضی نکردم. معلوم می شود که صحبت من روشن نشد. صحبت من این است که ایشان بی اندازه سوءظنی و عصبانی هستند و گزارشها در مزاج ایشان مؤثر می شود که ایشان ممکن است وقتی معتقد بشوند و ایمان پیدا کنند که لطفی بر علیه دولت دارد دسیسه به کار می برد، وقتی که معتقد شدند و لوایشکه خلاف واقع باشد برای ایشان خلاف وجدان نیست پس اختلاف من و ایشان اختلاف اخلاقی بود نه روی صحت و درستی که بنده مجبور باشم بدون جلب تمایل ایشان استعفا دادم. چه بسیار یک رئیس دولت که بسیار آدم درستی است و فوق العاده محتاط و در عین حال باز اشتباه کاری کند. بنابراین سئولیت مشترک ایجاد نمی کرد که بنده استعفا بدهم. طرز اخلاق و روحیه ایشان مقتضی بود که من استعفا بدهم و بیم من از آن اشتباهکاریها بود. [آخر صفحه: محل امضای لطفی و افسران حاضر در بازپرسی] چه سؤالی است که آقا می کنید؟ [امضای لطفی]

س: شما در صفحه ۵ جلسه اول بازجویی اظهار داشته اید: «فقط جیک و بیک ایشان یا دکتر فاطمی بود.» البته منظور از کلمه ایشان آقای دکتر محمد مصدق بود که اینک شما در حضور ایشان هستید. در حضور ایشان توضیح دهید منظور شما از این عبارت چه بوده است؟ آیا منظور از جیک و بیک امورات شخصی و تشریفاتی مثلاً برگزاری یک جشن مهمانی یا عروسی و از این قبیل بوده یا منظور این است که آقای فاطمی که وزیر خارجه بود و آقای دکتر



مصداق که نخست‌وزیر بوده، نخست‌وزیر با وزیر خارجه جیک و بیکی داشته مربوط به مهم امور کشور و سیاست که شما وزیر دادگستری از آن جیک و بیکی‌ها بی اطلاع بودید؟ حتی شما در آن جلسه تحقیقات پارا فرائز گذاشته و صریحاً اظهار داشته‌اید: باز آن جیک و بیکی‌ها ماها همه (که منظور دلماع شما از سایر وزیران باشد) بی اطلاع بودیم. چه می‌فرمایید؟

چ: البته من مشاهده و احساس می‌کردم که آن‌طور که اعتماد ایشان به دکتر فاطمی داشتند و به او توجه می‌کردند به من و به بعضی از وزرای دیگر نداشتند. لیکن آن جیک و بیکی‌ها چه بوده است بسته خبر ندارم چه بود اگر می‌دانستم که چه بود می‌گفتم. خودتان هم در زندگی احساس می‌کنید در جریان امور اداری که مافوق شما یا خودتان که مافوق نسبت به معاون خود هستید نسبت به یک عده از مأمورین توجه خاصی خواهید داشت و به دیگری ندهاید. برای اینکه من می‌دانم ایشان بنده را سر وقت حاضر می‌کنند، آن وقت دکتر فاطمی که بعد از من وارد می‌شد می‌رفت یک ساعت بلکه هم متجاوز در اطاق بود. بعد که خارج می‌شد بنده می‌رفتم و کار من پیش از ده دقیقه نبود. اغلب اوقات که بنده برای لوایح خدمتستان شرفیاب می‌شدم، ۵ دقیقه بیشتر طول نمی‌کشید. و الاً من از خود موارد جیک و بیکی‌ها که اطلاع ندارم چه بوده است و این حرف در این مقام گفته شد که آقای دکتر محمد مصدق اعتماد کامل به من نداشت. مرا فقط برای دادگستری و لوایح قانونی می‌خواست. (آخر صفحه: محل امضای لطفی و افسران حاضر در بازرسی)

سرتیپ آزموه [خطاب به آقای دکتر مصدق]: اظهارات آقای لطفی را در محضر خودتان شنیدید. با توجه به اینکه منظور از این سوالات و جوابها هیچ نسبت جز رسیدگی و کشف حقیقت در مورد حوادث روز ۲۵ الی ۲۸ مرداد توجه فرمودید هر گونه اظهاری دارید بیان فرمایید و مجدد آنچه سؤال و جواب شده خوانده می‌شود تا پاساژهای جناب عالی دقیق و روشن باشد.

جواب آقای دکتر محمد مصدق: در تمام مدتی که آقای لطفی وزیر دادگستری دولت اینجناب بوده‌اند نسبت به ایشان کمال اعتماد را داشتم و اگر ندانستم خود را مجبور نمی‌دانستم که با ایشان کار بکنم. چنانچه از وزارت استعفا نمی‌کردند، دولت اینجناب استعفا می‌کرد زیرا اینجناب مجبور نبودم با وزیر که به او اعتماد نداشتم کار کنم. با ایشان کار کردم و از رفتار ایشان نهایت رضامندی را دارم. ایشان در اصلاحات دادگستری و قوانین کسک تایانی به من فرموده‌اند که اگر جز ایشان دیگری بود اینجناب موفقیت حاصل نمی‌کردم. جناب آقای لطفی یکی از قضات عالی مقام دادگستری هستند که به پاکی و درستی مشهور هستند. من فقط یک گله از ایشان دارم و آن این است که فرمودند من نسبت به ایشان اسائه ادب نمودم. اولاً تصور نمی‌کنم که چنین عملی از ناحیه شخص من صادر شده باشد. بر فرض صدور، وقتی که ایشان خودشان اظهار فرمودند از ایشان معذرت طلبیدم. دیگر جا نداشت که با یک دکتر مصدق افتاده این‌طور رفتار کنند و چنین بیاناتی را بفرمایند. حق این بود که تا ساعتی که کنار ما در زندان تسامم نشده از یکدیگر طرفداری کنیم و قدر ایامی که با هم کار کرده‌ایم بدانیم. این گله بنده است و دیگر عرضی ندارم. و اما راجع به اینکه آقای دادستان کل نسبت به دستخط اعلیحضرت و جریان ۲۵ تا ۲۸ مرداد اظهاراتی فرموده‌اند، بنده حاضریم نظریات خود را عرض کنم مشروط به اینکه این نظریات جزء لاینجزای آن تحقیقات که از بنده فرموده‌اید باشد آن صفحات بازجویی را بدهید تا در ذیل آنها بنویسم که این صفحات جزء لاینجزای آنها می‌باشد. [به خط آقای دکتر مصدق: شانزده سطر فوقی عین تقریر اینجناب است که تحریر شده و صحت آن را تصدیق دارم. اول مهر ماه ۱۳۳۲، دکتر محمد مصدق - آخر صفحه: محل امضای لطفی و افسران حاضر در بازرسی]

س: چنانچه مشحضرید، آقای لطفی که در حضور شما هستند بیان داشتند شما فرمان ملو کانه را دایر به عزلتان از مقام نخست‌وزیری به هیچ وجه و به هیچ نحوی از انجا به اطلاع ایشان نرسانده‌اید. آیا این اظهار آقایی لطفی را تأیید می‌فرمایید یا خیر؟

ج: پس از اینکه صفحات بازجویی سابق را ارائه فرمودید و در آنجا نوشتم که آنچه نوشته می‌شود جزء لاینفک آن بازجویی است، نظریات خود را عرض خواهم کرد. [به خط آقای دکتر مصدق: در تاریخ فوق دو سطر و نیم صحیح است. دکتر محمد مصدق]

س: این پاسخی که دادید جواب سؤال من نبود. باز سؤال می‌کنم. این آقای لطفی که در حضور شما نشسته‌اند، صریحاً اظهار داشتند و شما شنیدید که گفتند فرمان ملو کانه را دایر به عزلتان از مقام نخست‌وزیری به ایشان که وزیر دادگستری بوده‌اند به هیچ نحوی از انجا اطلاع نداده‌اید. این سؤال مربوط به هیچ برگی نیست و اگر از جواب استتکاف نمایید مأمورین تحقیق در این برگ وضع شما را که در برابر اجرای قانون در پیش گرفته‌اید و این مایه بسی تأسف است منعکس نموده و به نظر می‌رسد این جریان خود عمل خلاف قانونی است که از ناحیه شما سر می‌زند. چه می‌گویید؟

ج: قانون را ارائه نفرمایید تا بخوانم و مخالف قانون رفتار نکنم. [به خط دکتر مصدق: اول مهر ماه ۱۳۳۲ که نصف سطر صحیح است. دکتر محمد مصدق]

س: باز جای تأسف است که شما که منتهم به سوء قصد به منظور بهم زدن اساس حکومت و ترتیب وراثت تخت و تاج سلطنت و تحریض مردم به مسلح شدن بر ضد قدرت سلطنت می‌باشید و به حکم قانون بازپرسی و دادستان قانونی از شما تحقیق به عمل می‌آورند، تصور نموده‌اید که ما کلاس درس و مکتب خاتمه به راه انداخته‌ایم و اگر از هر متهمی سؤال می‌شود که در باره اتهام چه می‌گویید؟ جواب دهد که «قانون بدهید بخوانم». بنابراین اگر متهمی بی‌سواد باشد باید بگوید: اول مرا با سواد کنید تا جواب دهم. «از دو حال خارج نیست یا شما آشنا به قانون هستید یا سواد قانونی ابدأ ندارید. اگر آشنا هستید که به حکم قانون باید جواب بدهید که در اثر این رویه شما تکلیف یک عده منتهم از جمله خودتان معلوم شود. و اگر سواد قانونی ندارید من به نام دادستان ارتش، به نام قانون، به شما صریحاً اخطار می‌کنم که قانوناً باید جواب دهید. اگر جواب ندهید قانوناً وضعی که در پیش گرفته‌اید همین جا صورت مجلس می‌شود و بعداً طبق موازین قانونی رفتار می‌نمایم. چه می‌گویید؟

ج: بنده استتکاف از جواب نکرده‌ام. خواستم آنچه را که اظهار می‌کنم ضمیمه همان تحقیقات باشد. حالاً اگر شما بر حسب قانون بنده را باید مجازات بفرمایید، بفرمایید. من اینجا برای این کار آمده‌ام. شما هم دادستانی هستید که هر متهمی را تعقیب کنید. مانع انجام وظیفه شما نمی‌توانم بشوم. کمال و نهایت افتخار را دارم که بر طبق قانون مجازات شوم. [به خط آقای دکتر مصدق: مجموع اظهارات اینجانب در چهار سطر صحیح است. اول مهر ماه ۱۳۳۲. دکتر محمد مصدق]

اخطار سرتیپ آز موده: اگر در موفع امضا تعداد سطر ها را می‌خواهید بنویسید در همه وقت که امضا می‌کنید بنویسید؛ و اگر نمی‌خواهید بنویسید یک جا را بی‌تصریح و یک جا را با تصریح سطور عمل نسازید. از شما سؤال می‌کنم آقای لطفی که در حضور شما نشسته‌اند و ناظر این جریان هستند، صریحاً اظهار می‌دارند فرمان ملو کانه را که دایر به عزل شما از نخست‌وزیری به شما ابلاغ شد، به هیچ نحوی از انجا به اطلاع ایشان که وزیر دادگستری بودند نرسانده‌اید. چه می‌گویید؟

ج: راجع به شمارش سطور، امر مبارک را اجرا می‌کنم. آنچه را که تاکنون امضا کرده‌ام سطور آن را نیز شماره کرده و تصدیق می‌کنم. راجع به مطلب اخیر جواب عرض شده و تکرار آن را جایز نمی‌دانم. [به خط دکتر مصدق: در نظر فوق اظهارات اینجانب صحیح است. اول مهر ماه ۱۳۳۲. دکتر محمد مصدق]

س: جوابی به سؤال من ندادید. در صفحه ۱۶ در جواب سؤال من اظهار داشتید: «استنکاف از جواب نکرده‌ام. خواهانم آنچه را که اظهار می‌کنم ضمیمه همان تحقیقات باشد.» به شما صریحاً اخطار می‌کنم شما مجاز نیستید به ما موریین تحقیق دستور دهید چه اوراقی را در کجا ضمیمه کنند. من وظیفه خود را می‌دانم که هر برگه را دستور دهم کجا ضمیمه کنند. اگر با این آخرین اخطار که سؤال می‌شود آقای لطفی در حضور شما نشسته‌اند صریحاً اظهار داشتند و شنیدید که گفتند فرمان ملوکانه دایر به عزلی شما از نخست‌وزیری به هیچ نحوی از انحا به اطلاع ایشان نرسیده است جواب نهیید صورت مجلس می‌شود که شما از دادن جواب استنکاف می‌کنید. چه می‌گویید؟

ج: به بنده که حاضر می‌شوم چند ساعت راجع به اظهارات آقای لطفی جواب بدهم. نسبت مستکف دادن بر خلاف مروت و انصاف است. استدعای من فقط این است که آن صفحات قبل را مرحمت کنید که بنویسم اظهارات امروز جزء لایحه‌های آن بازجوی است. با این حال اگر میل دارید این اظهارات را استنکاف فرض کنید. حاکم بر جان من هستید. هر کار که می‌خواهید بکنید. [به خط دکتر مصدق: اول مهر ماه ۱۳۳۲. چهار سطر که اظهارات اینجانب است تصدیق می‌کنم. دکتر محمد مصدق]

اخطار سرتیب از مرده: هم اکنون شما مستکف در پرونده قلمداد خواهید شد. ضمناً توضیح می‌دهم مشاهدات به نحوی است که بر ما موریین ثابت است که شما به انواع و اقسام حیل می‌خواهید از یک طرف او نشان را تلف کنید و از طرف دیگر بی‌میل نیستید که برای روز مبادا دستاویزهایی در دست داشته باشید. کما اینکه به جای پاسخ سؤال می‌نویسید: «بنده که حاضر می‌شوم چند ساعت راجع به اظهارات آقای لطفی جواب بدهم...» تصریح می‌نمایید که این چند ساعت قانونی بوده و حتی یکی دو مرتبه از شما خواهش شد که اگر تاهاز میل می‌فرمایید، خود با اصرار و استدعا فرمودید: «خیر کار خودتان را بکنید.» ضمناً تصریح می‌نمایید در جلسه اول قریب پنج ساعت ما را به صحبت‌های عهد ناصرالدین شاه و صحبت‌های متفرقه با لطایف الحیل مشغول داشتید. گاهی خندیدید. گاهی گریه کردید. زمانی خود را به حال ضعف انداختید. در عین حال مانند بلبل از عهد ناصرالدین شاه متجاوز از دو ساعت صحبت می‌داشتید. اینها تصریح می‌شود تا کوچکترین نکته ابهامی در این پرونده نماند. بالاخره به شما تذکر می‌دهم که با این همه مراتب ما در اختیار شما هستیم. هر لحظه که وارد شده‌ایم اذن دخول گرفته‌ایم و در هر مدت که در نزد شما بوده‌ایم به کرات تقاضا کرده‌ایم که اگر ادامه تحقیقات موجب زحمتتان است، وقت دیگر شرفیاب شویم. حال هم همین مطالب تکرار می‌شود. منتها ما مثل شما عمل خلاف نمی‌کنیم. یعنی نمی‌گوییم: «اگر این برگ ضمیمه آن برگ بشود جواب می‌دهم و اگر نشود نمی‌دهم.» اینک در حضور خودتان وضع شما و استنکاف شما از دادن پاسخ به سؤال صورت مجلس می‌شود.

### صورت مجلس

پس از توضیحاتی که از آقای لطفی گرفته شد و در حضور آقای دکتر مصدق توضیحاتی دادند، خطاب به آقای دکتر مصدق سؤالاتی به عمل آمد. اولین سؤال را پاسخ دادند. ولی درباره دومین سؤال که سؤالی ایسن بود: «چنانچه مستحضرید، آقای لطفی که در حضور شما هستند بیان داشتند شما فرمان ملوکانه را دایر به عزلتان از مقام

نخستوزیری بهیچ وجه و بهیچ نحوی از آنها به اطلاع ایشان فرسانیده‌اند آیا این اظهار آقای لطفی را نباید می‌فرمایید یا خیر؟ جواب نداده و یا بهانه پوچی از دادن جواب که سؤال به کرات به عمل آمد و تجدید شد استنکاف نمودند. ضمناً از یک طرف خود را تسلیم قانون دانستند و از طرف دیگر می‌گویند: «اگر این اظهارات جزء لایته‌های اظهارات قبلی بشود جواب می‌دهم» که بالاخره معلوم نکردند چرا جواب نمی‌دهند و معلوم نمی‌کنند و نکردند که جزء لایته‌های فلان پرونده شود چه مفهومی دارد؟ به هر حال از مشاهده اولین جلسه بازجویی و این جلسه ثابت و مسلم است که ایشان می‌خواهند جلسات بازجویی را بمدفع الوقت و شوخی و مسخره بگذرانند. چه کتباً و شفاهاً بمدفعات از ایشان تقاضا شد که قانوناً و وجداناً مقتضی است جواب بدهند. ولی در این دو جلسه ترتیب اثری به تذکرات ندادند. روحیه ایشان بسیار نوری است، ثابت و مسلم است که با سونیت جواب سوالات مأمورین تحقیق را نمی‌دهند و مسلم است قصد دارند یک عده منجم در حالی بلا تکلیفی بسر برند و خودشان هم در کمال آسایش خیال و استراحت کامل در گوشه‌های ایام را بگذرانند. این است نتیجه مشاهدات و محسوسات و مطابق امر مربوط به بازجویی از آقای دکتر محمد مصدق. به تحقیقات در ساعت ۱۲ روز ۳۲/۷/۱۸ خاتمه داده شد و از آقای دکتر محمد مصدق و آقای لطفی خواهش شد ذیل اوراقی که در حضور هر دو نفر تحقیق به عمل آمد امضا فرمایند که آقای لطفی قبولی خود را اعلام فرمودند و اوراق به امضای ایشان رسید. اینک از آقای دکتر مصدق سؤال می‌شود: آیا زیر برگه‌های تحقیقاتی امروز را امضا می‌فرمایید یا خیر؟

جواب آقای دکتر مصدق [پس از تفهیم موضوع]: بنده اگر تا امروز به زندگی ادامه داده‌ام، از نظر این بود که غذای بی‌تقصیر در جلسه محاکمه محکوم نشوند و من در آنجا باشم و قبول مسئولیت کنم. با این حال بسیار گله‌مند هستم که جناب آقای دادستان کل بهمن این طور نسبت می‌دهند که می‌خواهم یک عده [به خط دکتر مصدق: دو سطر و نیم فوق اظهارات اینجانب دنباله‌مطلب در صفحه ۲۰ نوشته شده. اول مهر ماه ۱۳۳۲. دکتر محمد مصدق] در زندان بلا تکلیف بمانند. بنده نمی‌دانم از ارائه آن اوراق که ترس دارم در پرونده همان اوراق بماند و اظهاراتی که بعد می‌کنم در پرونده نباشد و می‌خواهم در آن اوراق معلوم شود که اظهارات دیگری هم جزء لایته‌های آن بازجویی بوده است چه نظری غیر از این می‌توان داشت؟ آیا آوردن آن اوراق بیش از چند دقیقه طول می‌کشد؟ بنابراین بنده را نمی‌توان مستنکف قلمداد کرد و استدعا می‌کنم آقای دادستان کل این وضعیت آبرومند بنده را به هر وضعیت دیگری که صلاح می‌دانند تبدیل فرمایند و از این ساعت هم بنده را از خوردن غذا معذور بدارند. والسلام والإکرام. [به خط دکتر مصدق: پنج سطر و نیم فوق اظهارات اینجانب است که ابتدای آن در صفحه ۱۹ نوشته شد. اول مهر ماه ۱۳۳۲. دکتر محمد مصدق]

اظطار سرتیپ آزموده: بالاخره اظهار نداشتید که ذیل اوراق را امضا می‌کنید یا خیر؟

ج: بنده آنچه را که گفته‌ام زیر سطر امضا کرده‌ام. دیگر محتاج به امضا نیست. [به خط دکتر مصدق: نیم سطر اظهارات اینجانب صحیح است. اول مهر ماه ۱۳۳۲. دکتر محمد مصدق]

اظطار سرتیپ آزموده: اعتصاب غذا نه صورت قانونی دارد و نه صورت اخلاقی، عملی است بسیار مذموم و عملی است که اشخاص نوری الاراده و با شخصیت بهیچ وجه نه تنها دست به این عمل نمی‌زنند بلکه عنوان هم نمی‌نمایند. بهر حال اگر اعتصاب غذا نمایید، کوچکترین تأثیری در انجام وظایف قانونی مأمورین تحقیق نخواهد داشت. مطمئن باشید حقیقت بالاخره کشف می‌شود و تحقیقات به مرحله‌ای خواهد رسید که اگر کسی بی‌گناه است بدادگاه نرود؛ و اگر مأمورین تحقیق اشخاصی را گناهکار تشخیص دهند تازه آنها بدادگاه می‌روند، و کیل مدافع

انتخاب می‌کنند و طبق موازین قانونی دادرسی می‌شوند. سرانجام یا تبرئه یا محکوم می‌گردند. تهدید شما به اعتصاب غذا خود نشانه و دلیل این است که نمی‌خواهید حقیقت کشف شود و می‌خواهید هر چه ممکن است یک عده یا گناه و بی‌گناه در بازداشت بسر برند که دادستان ارتش موظف است به استحضار عالی برساند این عمل خود خلاف انصاف و مروت خواهد بود. بهر حال مسئول عمل شما و نیات و مقصد شما اعم [آخر صفحه: امضای افسران حاضر در بازپرسی] از اینکه اعتصاب غذا باشد یا هر عمل دیگر شخص خودتان خواهید بود. در این قبیل موارد هیچ گونه مسئولیتی بر عهده هیچ کسی نیست. شخصی هستید عاقل و بالغ و جامع تمام معلومات، مدت‌ها بر این کشور صدارت داشته‌اید. حالا هم متهم هستید، نه مجرم. ما هم منظوری نداریم جز اینکه تشخیص دهیم چه کسی باید تسلیم دادگاه شود و چه کسانی باید قرار منع پیگرد آنها صادر گردد. چه بسا با اظهارات شما که حاضر نیستید به سؤالات ما جواب دهید خود وعده‌ای در نزد ما بی‌گناه تشخیص داده شدند و قرار منع تعقیب صادر گردد. بهر حال دادستان ارتش دیگر به شما عرضی ندارد. مختار به اتخاذ هر رویه‌ای خواهید بود.

ج: جواب مطلبی که عرض شد نفرمودید. اگر اظهارات بعدی من ضمیمه پرونده قبلی نشود چه خواهد شد؟ من لازم می‌دانم در آن اوراق اولیه بتویسیم تا خوانندگان آن اوراق اگر اوراق بعدی را ببینند بدانند که در پرونده گذارده شده است. [به خط دکتر مصدق: دو سطر و نیم فوق اظهارات اینجانب است. اول مهر ماه ۱۳۳۴، دکتر محمد مصدق] جواب سرتیپ آژموده: شما با بیانی شیوا می‌فرمایید که ما یعنی ما مورین تحقیق به آن اندازه بشرافت و وجدان پای بند نیستیم که اوراقی از پرونده را دزدی می‌کنیم. شاید این سوءظن شما در نتیجه این باشد که احتمالاً سر و کار شما با این قبیل اشخاص بوده است و شما چنین اشخاصی را مصدر کار می‌فرموده‌اید که حال به ما هم سوءظن دارید. البته توجه فرمایید احتمالاً این عنوان شما در تاریخ قضایی هیچ یک از کشورها سابقه و نظیر ندارد که منتهی به دادستان بگوید: «جواب فلان سؤال را به شرطی می‌دهم که سؤال و جواب‌های قبلی را نزد من بیاورید.» و من در آنجا تصریح کنم که «در روز فلان، فلان اظهارات را هم کردم.» این عناوین خاص شخص تشخیص جناب عالی بوده و اساساً عنوان شما قابل جواب نبود. چون اصرار کردید این چند کلمه به استحضار تان رسید. این نکته را بدانید و بیاید بفهمید که ما ما مورین تحقیق به آن اندازه پای بند شرافت هستیم که اگر شما زشت‌ترین [آخر صفحه: محل امضای افسران حاضر در بازپرسی] ناسزاها را به ما بگویید، ما را متهم به دزدی پرونده یا هر چیز دیگر بدانید و اعلام کنید، این اظهارات و اطلاعات شما کوچکترین تأثیری در ما ندارد که خدای ناخواسته کمترین بغض یا کینه نسبت به شما در انجام وظیفه قابل شوم. ما در همه حال جز خدا و عدالت چیزی را در مد نظر نسخواهیم داشت. شما مسی‌دانید و وجدانتان و هر گونه تصمیمی که اتخاذ می‌فرمایید و به هر ترتیبی که دوباره ما قضاوت می‌فرمایید.

ج: از این عرض مقاصد این نبوده است که خدای ناخواسته به اشخاص حاضر در این جلسه اسائه ادبی شده باشد. نظر من فقط این بوده است که مجموع تحقیقاتی که از من می‌شود در یک پرونده باشد. در این مملکت هم همیشه دیده شده است که پرونده‌هایی از بین رفته است. من نظرم استحکام کار خودم بموده است. بدون اینکه کوچکترین نظری به حضار جلسه و متصدیان فعلی این پرونده داشته باشم. [امضای دکتر مصدق]

اختیار سرتیپ آژموده: ضمن اظهار تشکر از حسن ظن جناب عالی، اطمینان به شما می‌دهم که تمام اظهاراتی که می‌فرمایید همه در پرونده جناب عالی با پگانی خواهد شد و با نهایت دقت حفظ و نگهداری می‌شود. ما موظفیم هر مدرکی اعم از اینکه به نفع یا به ضرر شما باشد حفظ کنیم و آن را امانتی بدانیم در نزد خود. بهر حال لطفاً پاسخ دهید آقای لطنی که اظهار داشتند و الساعه نیز اینجا تشریف دارند که از فرمان سبلو کانه دایر به عزل شما از مقام

نخست‌وزیری بهیچ نحوی از اتعا ایشان را مستحضر نساخته‌اید آیا اظهار ایشان را تأیید می‌فرمایید یا خیر؟  
 ج: فرمان ملوکانه بهیچ وجه در هیئت وزیران به‌دلایلی که به تفصیل عرضی کردم مطرح نشد. هر یک از آقایان  
 وزرا که در آن روز به اطلاق خصوصی من تشریف آورده‌اند فرمان را دیده‌اند. جناب آقای لطفی چون تشریف نیاوردند  
 ندیده‌اند. بنابراین هر یک از آقایان وزرا که اظهار کنند فرمان را ندیده‌اند تصدیق فرمایید. [آخر صفحه: امضای دکتر  
 مصدق و افسران حاضر در بازپرسی]

[ملاحظات: در این موقع از آقای لطفی خواهش شد که از محضر آقای دکتر مصدق خارج شوند و سؤالات زیر  
 به‌طور سری به‌عمل آمد. از آقای دکتر محمد مصدق سؤال می‌شود.]

س: لطفاً توضیح فرمایید آقایان وزیرانی که در آن روز به اطلاق خصوصی شما تشریف آوردند و فرمان را دیدند  
 چه اشخاصی بودند؟

ج: با جوابی که دادم این سؤال منتهی است. از آقایان وزیران پرسید، هر کس که گفت: «دیده‌ام»، دیده و هر کس  
 که گفت: «ندیده‌ام»، ندیده است. بنده نمی‌توانم تئستی بدهم که فردا مسئولیت وجداتی پیدا کنم. دادستان فقط می‌تواند  
 سؤال کند: «چرا در هیئت وزیران نگفته‌اید؟» من هم جواب عرض کنم. [دکتر محمد مصدق]

س: به استحضار جناب عالی می‌رساند قانون این است که دادستان و بازپرس می‌توانند به‌طور غیرمحدود و با  
 نهایت آزادی عمل هر سؤالی را که برای کشف حقیقت لازم و ضروری می‌دانند نه تنها از فرد فرد متهمین بلکه از هر  
 شخصی و مقام بشمایند و متهم و اشخاص و مقامات مکلف به‌دادن پاسخ هستند. از طرف دیگر اگر به‌فرمایش شما  
 دادستان تنها حق داشت از شما پرسد «چرا فرمان را به‌هیئت وزیران نبرده‌اید؟» چگونه در بالا پاسخ دادید که جناب  
 آقای لطفی فرمان را ندیده‌اند. بسیار مناسب و مورد ضرورت است که لطفاً توضیح فرمایند آقایان وزیرانی که فرمان  
 را دیده‌اند چه اشخاصی بودند. بدیهی است مأمورین تحقیق وظایف خود را بخوبی می‌دانستند و از هر کس بخواهند  
 سؤال می‌نمایند. فعلاً از شما سؤال می‌شود.

ج: من نظرم نیست. [دکتر محمد مصدق]

س: چگونه در نظر داشتید و دارید که آقای لطفی در روز ۲۵ مرداد به اطلاق شما تشریف نیاورده و فرمان را  
 ندیده‌اند ولی در نظر آن نیست که از وزیران دیگر چه اشخاص به‌اطاعتان آمده و فرمان را دیده‌اند؟ این آخرین جواب  
 شما نیز نه منطقی است و نه قانع‌کننده. می‌شود برای کشف حقیقت و [آخر صفحه: محل امضای افسران حاضر در  
 بازپرسی] روشن شدن مطلب توضیح فرمایید آن وزیرانی که فرمان را دیده‌اند چه اشخاصی بودند؟

ج: آقای لطفی خودشان فرمودند که فرمان را ندیده‌اند. من هم تصدیق کردم. بعد عرض کردم هر وزیری که بگوید  
 فرمان را دیدم یا ندیدم حرف او صحیح است. من خدا شاهد است که نظرم نیست که کی آمده و کی نیامده و به‌چه کسی  
 ارائه داده‌ام. من نمی‌توانم چیزی را که یقین ندارم اظهار کنم. شما دلیل ارائه نکردن را گذاشته‌اید و سؤال می‌کنید که  
 کی فرمان را دیده و کی ندیده. من اگر عرض کنم که به‌چه دلیل فرمان را در هیئت وزیران نبرده‌ام شاید متقاعد بشوید  
 و محتاج به این سؤالات و توضیحات نباشد. [به‌خط دکتر مصدق: پنج سطر فوق صحیح است و اظهارات اینجناب  
 می‌باشد. اول مهرماه ۱۳۳۲. [دکتر محمد مصدق]

در این موقع که ساعت ۳/۳۰ بعد از ظهر بود به تحقیق خانم داده شد و به آقای دکتر مصدق ابلاغ گردید که  
 استراحت فرموده پس از دو ساعت برای ادامه تحقیق حضورشان خواهم رسید. [آخر صفحه: محل امضای  
 دکتر مصدق و افسران حاضر در بازپرسی. ساعت ۱۵/۳۰ روز ۱۳۲/۶/۱]

## جلسه سوم

۴۹

سومین جلسه بازرسی از دکتر مصدق نیز در همان روز چهارشنبه اول مهرماه انجام گرفت. یعنی در ساعت ۶ بعدازظهر. دو ساعت و نیم پس از ختم دومین جلسه آغاز شد و تا ساعت ۱۰/۲۵ تا سه ادامه یافت. گروه بازرسی تغییری نکرده بود. در این جلسه دکتر مصدق به دو سؤال پاسخ گفت و ۲۱ صفحه دیگر یعنی از صفحه ۲۲ تا ۵۷ به اوراق پرونده افزوده شد.

سؤال اصلی این بود که دکتر مصدق پس از رؤیت فرمان عزل خود از نخست‌وزیری چه کرده و موضوع را با چه کسانی در میان گذاشته بوده است. در پاسخ دکتر مصدق به تفصیل از مبارزه ملت ایران در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ سخن گفت و نقش خسرو را در قضایای مربوط به میلیس و کافتاراندزه و نفت جنوب و کمیسیون نفت و ماده واحده ملی شدن صنعت نفت و ۹ ماده اجرایی مربوط به آن و مسائل مربوط به شورای امنیت و دیوان داورى لاهه و پیروزی ایران در مراجع بین‌المللی تشریح کرد و سپس وعده شاه را برای تقویت دولت یادآوری کرد و سخن را به فراتر نبرد و آن‌گاه بار دیگر دلا بل تردید خود را نسبت به اصالت فرمان عزل خود بیان داشت.

س: دو جلسه بازمویی قبل که امروز شروع شد آخرین جوامی که دادید این بود که چون آقای لطفی خودشان گفتند فرمان را ندیده‌اند، شما هم تصدیق کردید. توضیح دهید آیا صرف نظر از اظهار آقای لطفی خودتان قطع و یقین دارید که در روز ۲۵ مرداد که آقای لطفی به اطاق شما نیامده بود و فرمان را ندیده‌اند یا اینکه چون ایشان گفتند ندیده‌اند شما هم از روی نزاکت یا بنا به اظهار ایشان و بدینجهت از گفته ایشان می‌گویید فرمان را ندیده‌اند؟  
ج: آقای لطفی یقیناً دروغ نمی‌گویند. اظهار اینجانب صحیح است. یعنی گفتم آقای لطفی هر چه فرموده‌اند صحیح است. [اول مهرماه ۱۳۳۲. دکتر مصدق]

س: هنوز روشن نشده است که اساساً وقتی فرمان ملوکانه دایر به عزل شما از مقام نخست‌وزیری به دست شما رسید پس از رؤیت آن و دادن رسید چه تصمیمی اتخاذ فرموده و با چه کسانی مشورت کرده و موضوع را با چه اشخاصی و یا هیئت در میان گذارده‌اید. خواهشمند است پاسخ لازم را بیان فرمایید

ج: ملت ایران پس از مداخلات بیرویه دولت تزاری روسیه و دولت انگلیس و فشار دولت دیکتاتوری تا بهستم شهریورماه ۱۳۲۰ تصمیم گرفت که خود را از دخالت‌های بیرویه دول خارجی [برهاند] و استقلال و آزادی خود را تأمین کند. روی این نظر با هر فرد یا جمعی که هوادار سیاست اجنبی بودند به مبارزه برخاست. اولین مبارزه ملت

ایران در دوره چهاردهم تقنینیه با دگر میلیو شروع [به خط دکتر مصدق: چهار سطر اظهارات اینجانب صحیح است. اول مهرماه ۱۳۳۲، دکتر محمد مصدق. آخر صفحه: محل اعضای افسران حاضر در بازپرسی] و پس از آمدن کافتاراندزه و تقاضای امتیاز نفت شمال که اینجانب ناچار بودم با تقاضای او مخالفت کنم لازم بود که مفاسد و مضار امتیاز نفت جنوب و تمدید آن را به استحضار جامعه برسانم تا بسدین وسیله موافق شوم از دادن امتیاز نفت شمال جلوگیری کنم. چون کافتاراندزه به گرفتن امتیاز موافق شد، سیاست ملی ایران متوجه مضار و معایب نفت جنوب گردید.

در دوره پانزدهم تقنینیه بعضی از نمایندگان توضیحات بیشتری در معایب و مفاسد امتیاز نفت جنوب دادند و سه روز به آخر دوره هم که شرکت نفت جنوب حاضر شده بود قرارداد گس - گلشائیان در مجلس مطرح و مورد تصویب واقع شود، بواسطه مخالفت عده‌ای از نمایندگان که ناطق آنها حسین مکی بود مخالفت تا آخرین ساعت انقضای دوره پانزدهم به طول انجامید و دو نامه هم که اینجانب به آقای ساعد نخست‌وزیر نوشته بودم اثر نکو بخشید و قرارداد گس - گلشائیان به تصویب نرسید.

مخالفت ملت ایران یا هزیر سبب شد که او به قتل رسید. پس از قتل او انتخابات دوره شانزدهم تقنینیه در تهران شروع شد و نمایندگان جبهه ملی اکثریت کرسیهای تهران را به دست آوردند. در مجلس شانزدهم کمیسیون نفت تشکیل گردید. در این کمیسیون ماده واحده ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور تنظیم شده بود که بعد از قتل رزم‌آرا به تصویب کمیسیون رسید و پیشنهاد مجلس گردید. مجلس پس از تصویب ماده واحده، کمیسیون نفت را مأمور نمود که مواد اجرایی ماده واحده را نیز تهیه کند. این مواد را اینجانب تهیه نموده بودم، ولی سیاست خارجی نظر داشت که دولتی روی کار بیاید که بکلی آنچه را که مجلس کرده بود از بین ببرد و به همین جهت در روز جمعه تعطیل آقای حسین علاه از نخست‌وزیری استعفا دادند. ولی روز شنبه رأی تمایل مجلس به اینجانب داده شد و اینجانب تصمیم گرفتم که تا مواد نه‌گانه از تصویب مجلس نگذرد دولت خود را تشکیل ندهم، چه ممکن بود با تشکیل دولت مخالفت کنند و مواد نه‌گانه از تصویب مجلس نگذشته دولت ساقط شود. [به خط دکتر مصدق: نوزده سطر اظهارات اینجانب صحیح است. اول مهرماه ۱۳۳۲، دکتر محمد مصدق. آخر صفحه: محل اعضای افسران حاضر در بازپرسی] تصمیم اینجانب اجرا و پس از تصویب مواد نه‌گانه، دولت اینجانب تشکیل گردید. شرکت نفت انگلیس و ایران میسیون برای اصلاح فرستاد، ولی چون پیشنهادات میسیون قابل قبول نبود میسیون بدون اخذ نتیجه مراجعت کرد. مسر هریمین در این کار وارد شد و دولت از دخالت ایشان این نتیجه را گرفت که دولت انگلیس به میلی شدن صنعت نفت در سراسر ایران اعتراف نمود و میسیون به ریاست استوکس به ایران فرستاد که روز اول آن یا روز حرکتش فرق بسیار کرد. اول که من او را دیدم یقین داشتم که اختلافات با دست او حل می‌شود. ولی پس از چند روز اقامت در تهران و نفیوت روحیه که عمال ایرانی انگلیس از او کردند سبب شد که نتیجه مطلوب حاصل نشود.

اینجانب به دستور اعلیحضرت همایون شاهنشاهی پیشنهادی نمودم که متخصصین خارجی نفت جنوب همان قراردادی که با شرکت نفت ایران و انگلیس دارند یا ما امضا کنند. این پیشنهاد توسط آقای وزیر دربار به سفارت انگلیس داده شد. ولی دولت انگلیس یا آن موافقت نکرد، و اینجانب ناچار شدم که تصمیم بگیرم متخصصین انگلیسی و خارجی از ایران خارج شوند دولت انگلیس ساکت نشست. به شورای امنیت شکایت نمود. هیئت نمایندگی ایران که به ریاست اینجانب در شورای امنیت حاضر شد، به تمام مطالب انگلیس جواب داد. پس از آن دولت انگلیس به دیوان بین‌المللی دادگستری شکایت نمود و باز هیئت تحت ریاست خود اینجانب مأمور لاهه شد و در آنجا اعضای هیئت



کمال جدیدت را در رد دلایل انگلیسی به کار بردند و وکیل مدافع ایران پرفسور رولن با استفاده از مسطالعات هبیت ایرانی و اطلاعات و معلومات شخصی از حقوق ایران دفاع نمود و بالاخره دولت انگلیس در دیوان لاهه محکوم گردید. پس از مراجعت از لاهه، چون مأمورین فنوئلگریهای انگلیس در تمام استانهای ایران فرمانروایی داشتند [به خط دکتر مصدق: هیجده سطر اظهارات اینجانب صحیح است. اول مهر ماه ۱۳۳۲، دکتر محمد مصدق. آخر صفحه: محل امضای افسران حاضر در بازپرسی] و به تمام مأمورین دولت اوامری برای اجرائی دادند و این برخلاف شئون ملی ایران بود. قنصلوگریهای انگلیس در تمام ایران نیز برپا شده شد و روابط دولت ایران با انگلیس نیز از این نظر قطع شد که انگلیسها که خود را مالک بالاسنحقاتی لاقلمی قسمتی از جنوب می دانستند از ایران بپرودند تا پس از مراجعت، آنها هم خود را در عداد مأمورین دول دیگر که در ایران نمایندگی داشتند بدانند و قانونی هم بر طبق اختیارات اینجانب وضع شد که مأمورین سابق انگلیس به ایران نیایند مگر اینکه آمدن آنها را کمیسیون خارجه مجلس شورای ملی تصویب کند.

در این مواقع انگلیسها برای پیشرفت مقاصد خود در ایران دو پایگاه داشتند که یکی از آن دو مجلس شورای ملی بود. چند روز قبل از این وقایعی که در ایام اخیر روی داد، آقای صالح سفیر کبیر ایران در واشنگتن گزارشی به اینجانب دادند و آن حاکی از این بود که مستر لوی، همان متخصص امریکایی که از خواخواهان میاست انگلیس و با مستر هریمن به ایران آمده بود، اظهار کرده بود پیشنهادی دارد که اگر دولت اجازه دهد یا خرج خود به ایران مسافرت کند و تحت شمول فرار گیرد. پیشنهاد ایشان این بود که چون یک راه حل مرضی الطرفینی برای اختلافات بین دولت ایران و شرکت نفت پیدا نشده و به واسطه نبودن راه حل هیئتها یا اشخاص که داخل مذاکره شدند نتیجه نگرفتند، ایشان راه حلی در نظر گرفته اند که این است که دولت مکزیک هم با شرکت انگلیسی همین اختلافات را برای ملی شدن صنعت نفت داشت که این اختلاف متجاوز از ده سال طول کشید. بالاخره دولت مکزیک حاضر شد که هشتاد میلیون دلار به شرکت نفت صاحب امتیاز در مکزیک بدهد و اختلاف رفع شود. این کار شد و اختلاف مرتفع گردید. پس ایران هم خوب است همین ترتیب را اتخاذ نماید یعنی در آن موقع که دولت مکزیک نفت خود را [به خط دکتر مصدق: هیجده سطر اظهارات اینجانب است. اول مهر ماه ۱۳۳۲، دکتر محمد مصدق. آخر صفحه: محل امضای افسران حاضر در بازپرسی] ملی کرد چهار میلیون تن در مکزیک استخراج نفت می نمود دولت ایران هم که در حین ملی شدن صنعت نفت شرکت انگلیس سی و دو میلیون استخراج می کرد به همان تناسب نیز هشتاد برابر آن غرامت به شرکت نفت انگلیس و ایران بدهد، یعنی شصت و چهار میلیون دلار. و چون طلب شرکت سابق باید در مدت بیست سال پرداخت شود، صد و شصت میلیون نیز از بابت سود اضافه شود که مجموعاً دولت ایران در ظرف مدت بیست سال هشتصد میلیون دلار به افساطه پردازد.

این پیشنهاد چون دارای یک اساسی بود اینجانب با مطلعین و مشاورین ایرانی خود بحث نمودم. نظر آنها این بود که استخراج چهار میلیون تن بیشتر از استخراج سی و دو میلیون مستلزم خرج است. یعنی هر قدر که مقدار استخراج بیشتر شود از مخارج استخراج کاسته می شود، ولی این اعتراض چون پیشنهاد اساسی شده بود سبب نشد که اینجانب از آن پیشنهاد اساسی صرف نظر کنم و بهتر دانستم که به آقای صالح تلگراف کنم که «با آمدن آقای مستر لوی کمال موافقت حاصل است و ایشان چه در عرض راه چه در مدت اقامت ایران مهمان دولت ایرانند. ساعت ورود ایشان را به ایران اطلاع دهید.» آقای صالح تلگراف کردند که با او مذاکره شده است. دو روز مهلت خواسته اند پس از آن تلگراف کردند که مستر لوی فعلاً از آمدن به تهران منصرف شده و آمدن خود را به چندی بعد موکول کرده

است. این درست همان ایامی بود که دولت اینجانب را در مجلس استیضاح کرده بودند و مخالفین دولت به انگلیسها وعده می‌دادند که حتماً دولت ساقط خواهد شد و احتیاجی به مذاکره نیست. از این پیشنهادات بازهم رسیده بود که بهمین جهات در پرتو اجمال ماند.

در اینجا اینجانب ناچار بودم که بمسئولیتی که در مقابل ملت ایران دارم عمل کنم. در مسائل ملی، در احساسات و نهضت‌های ملی، احساسات [به خط دکتر مصدق: هجده سطر اظهارات اینجانب است، صحیح است. اول مهر ماه ۱۳۳۲، دکتر محمد مصدق، آخر صفحه: محل امضای افسران حاضر در بازرسی] بر منطبق غلبه می‌کند. اگر رهبران یک نهضت ملی بخواهند صلاح شخصی خود را در نظر بگیرند و از صلاح و منافع ملت صرف‌نظر کنند، هیچ نهضت ملی به نتیجه نمی‌رسد و ملل غیر آزاد باید تا ابد طوق بندگی دول بزرگ را در گردن بگیرند. اینجانب ناچار بودم که وضعیّت خود را با مجلس شورای ملی که پایگاه انگلیس بود روشن کنم. به این جهت با تصویب هیئت وزیران مراجعه به آرای عمومی کردم و گفتیم اگر مردم بمجلس اعتماد دارند به انحلال مجلس رأی ندهند. مجلس به‌اندک دولت پرورد و مجلس یا هر دولتی که صلاح می‌داند همکاری کند؛ و چنانچه بدولت اعتماد دارند به انحلال مجلس رأی بدهند و دولت بماند تا مجلس هیجدهم روی کار بیاید.

مراجعه به آرای عمومی شروع شد. در اینجا زاید می‌دانم عرض کنم که در تمام ادوار تقنینیه با اینسکه صندوق انتخابات در بلوکات حرکت می‌کرد و هر نقطه می‌رفت و رأی دهندگان به پای صندوق می‌آمدند و رأی می‌دادند و با اینکه مدت انتخابات در هیچ کجا کمتر از پانزده روز نبود، در هیچ دوره‌ای عده‌ای رأی دهندگان از یک میلیون و چهارصد هزار رأی دهند تجاوز نکرد؛ و در این مراجعه به آرای عمومی که ساقبتین دهات با رأی تداوند و با بندرت رأی دادند و فقط در شهرها مردم رأی داده‌اند، مدت انتخابات هم در هیچ کجا بیشتر از سه ساعت طول نکشید، منجاریز از دو میلیون رأی دهنده به انحلال مجلس رأی داد و دولت را تثبیت نمود.

دولت از مزاحمت مجلس خلاص شد، یعنی اینکه دیگر مجلس نمی‌توانست دولت را ساقط کند. فقط نقطه‌ای که ممکن بود دولت را ساقط کند دربار بود و اینجانب کاملاً اطمینان داشتم که اعلیحضرت همایون شاهنشاهی به این کار مبادرت نخواهند فرمود.

در اینجا لازم می‌دانم عرض کنم که روزی از روزها که شرفیاب بودم، به عرض مبارکشاه رسانیدم که مجلس مؤسسانی که بر خلاف نظریات مردم در ایام اخیر تشکیل شد و به اعلیحضرت همایون شاهنشاهی حق داد که هر وقت بخواهند یکی از [به خط دکتر مصدق: هجده سطر اظهارات اینجانب صحیح است. اول مهر ماه ۱۳۳۲، دکتر محمد مصدق، آخر صفحه: محل امضای افسران حاضر در بازرسی] مجلس یا مجلسین را منحل فرماید و علت انحلال را هم در فرمان انتخابات ذکر فرماید، در صلاح اعلیحضرت نبوده است. زیرا اگر این طور مقرر می‌شد که اعلیحضرت یا مشورت یکی از مجلسین یکی از مجلسین را منحل کنند یا با مشورت دولت هر دو مجلس را منحل کنند محظورات اعلیحضرت کمتر می‌شود، زیرا ممکن است مجلسی در صلاح مملکت بخواهد قدمهایی بردارد که با سیاست خارجهها موافق نباشد. در این صورت مشورت یا دیگران رفع محظورات اعلیحضرت می‌نمود. و همچنین مجلس مؤسسان اجازه داده بود که پس از افتتاح دوره شانزدهم مجلس شورای ملی و مجلس سنا با هم تشکیل یک مجلس مؤسسان بدهند و در پاره‌ای از اصول قانون اساسی تجدیدنظر کنند و به اعلیحضرت نیز حق بدهد که هر قانونی را که مجلسین تصویب کردند اگر اعتراضی داشته باشند به واسطه حق و توان قانون را اجرا نکنند. این هم به‌ساز ایجاد یک محظوری برای اعلیحضرت می‌نمود که اینجانب پس از افتتاح مجلس شانزدهم با این تصمیم مجلس مؤسسان مخالفت کردم و

مجلس مؤسسان مرکب از مجلس شورای ملی و مجلس سنا تشکیل نشد و موقع تشکیل آن هم گذشت. در جواب این عراقی که به حضور اعلیحضرت شده بود بمن فرمودند: «من بشما اطمینان می‌دهم هر جا که کاری بر طلاف مصالح مملکت یا افکار عمومی باشد تسلیم شوم و از حقوق ملت ایران دفاع نمایم.» این فرمایشات مرا چنان مطمئن کرده بود که هرگز باور نمی‌کردم از اعلیحضرت همایون شاهنشاهی دستخطی بر عزل دولتی که در حال مبارزه است و رهبری از سیاست نهضت ملی ایران می‌کند صادر شود. به همین جهت به اصالت این دستخط با نظر شک و تردید نگریستم.

اکنون لازم می‌دانم که عرض کنم در حدود روزهای نوزدهم و بیستم مرداد عده‌ای از اشخاصی که به منزل من [به خط دکتر مصدق] عجله سطر اظهارات اینجناب صحیح است. اول مهر ماه ۱۳۳۲، دکتر محمد مصدق، آخر صفحه: محل امضای افسران حاضر در بازپرسی] می‌آمدند اظهار می‌نمودند که دوبار در خیال کودتاست و من با این اظهارات کاملاً مخالف بودم و می‌گفتم دربار برای چه می‌خواهد کودتا کند؟ ممکن است کسی بیاید کودتا کند که پادشاه را بردارد خود قائم مقام پادشاه شود. ممکن است کسی بیاید بر علیه دولت کودتا کند و خودش ریاست دولت را در دست بگیرد ولی دربار معنی ندارد که کودتا کند. من به هیچ وجه به این اظهارات ترتیب اثر نمی‌دادم. ولی از آنجایی که لازم بود شخص خود را از هر گونه تعرض مصون بدارم نه تنها در این روزها بلکه از روز نهم اسفند که مردم می‌خواستند به خانه من بریزند، همیشه در فکر تقویت فرای دفاعیه خانه خود بودم و چند مرتبه از سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش سؤال می‌کردم که وضعیت خانه من در چه حال است؟ ایشان می‌گفتند به هیچ وجه جای نگرانی نیست و شبها در اول بعضی از خیابانها که منتهی به خانه من می‌شود کامیونی در عرض جاده می‌گذارند که اگر جمعیتی در بهانه خانه من بیایند دو چرخه سواران مواظب به قوای انتظامیه اطلاع دهند آنها حاضر شوند و از خانه من دفاع نمایند.

روز پنجشنبه بیست و دوم اخبار کودتا به حدشیباع رسیده بود. من از رئیس ستاد ارتش پرسیدم که در این باب چه اقدامی می‌کنند که کودتا صورت و قروح پیدا نکند. ایشان باز بمن جواب دادند تمام احتیاطات لازمه شده؛ جای نگرانی نیست. من از ایشان سؤال کردم که در نظر دارم وقتی که به سعدآباد می‌رفتم چهار تانک بزرگ در سعدآباد بود. آیا بعد از تقسیم گارد شاهنشاهی به تیپهای مختلف تانکها باز هم در آنجا هست؟ ایشان گفتند تانکها در اختیار وزارت دفاع ملی است. من کاملاً مطمئن شدم که در آنجا این تانکها نیست. بر فرض که کودتا هم بکنند با نظریاتی که پیش‌بینی شده مؤثر نخواهد بود. سرتیپ ریاحی روز جمعه مرا ملاقات نکرد در صورتی که روزهای جمعه معمولاً برای دادن گزارش و کسب دستور نزد من می‌آمد. روز شنبه هم باز [به خط دکتر مصدق] عجله سطر اظهارات اینجناب صحیح است. اول مهر ماه ۱۳۳۲، دکتر محمد مصدق، آخر صفحه: محل امضای افسران حاضر در بازپرسی] بر طبق معمول در اول وقت اداری مرا ملاقات نمود. من نگران شدم که چه عثی پیدا شده که رئیس ستاد ارتش دو روز آن هم در این روزها که شایعه کودتا زیاد است از ملاقات من خودداری نموده؟ ولی به خود می‌گفتم شاید ایشان مشغول انجام وظیفه هستند و دین من سبب شود در کارها نقصی ایجاد شود. ولی در حدود ساعت ۵ بعد از ظهر همان روز شب ایشان به ملاقات من آمدند و گفتند: «من گرفتار کاری شده بودم و آن این بود که نمی‌دانستم تانکها در سعدآباد نیست. پس از تحقیق معلوم شد که تانکها در سعدآباد هست و خواستم از سعدآباد به شهر بیآورم. آقای کفیل وزارت دربار به عرض اعلیحضرت شاهنشاهی رسانیدند و اجازه ندادند.» من به ایشان گفتم: «اگر از عثی روی دهد، مسئولیت آن مستوجه شخص شما خواهد بود که پیش‌بینی‌های لازم را در کار دفاع از خانه من نکرده‌اید.» و برای اینکه ایشان را به مسئولیتی که داشتند متوجه کنم، از ایشان نوشته‌ای گرفتم که در آن ذکر نمودند که «هر گونه اتفافی که رخ دهد

به واسطه عدم دقت من در کار بوده و مسئول پیش آمد منب. این نوشته را گرفتم و نگذاشتم. بلافاصله تلفن کردم به آقای ابوالقاسم امینی کفیل وزارت دربار و از ایشان تقاضای ملاقات کردم. ایشان جواب دادند: «امشب بیایم یا فردا صبح؟» به ایشان عرض کردم: «چون کار ضروری است امشب تشریف بیاورید.» آمدند و می خواستم یک مذاکره ای هم که در چند روز قبل شده بود و به عرض اعلیحضرت رسیده بود نتیجه آن مذاکرات را هم اگر به دست آمده از ایشان بگیرم. چون مذاکرات هنوز به نتیجه نرسیده بود فقط راجع به تانکها سوال کردم. جواب دادند: «اعلیحضرت نظرشان این است که تانکها به یک صورتی که زنده نباشد از سعدآباد به شهر آورده شود. من هم چون غیر از این نظری نداشتم موافقت کردم که هر طور خود اعلیحضرت صلاح می دانند عمل شود.» و ایشان رفتند.

این مذاکرات سبب شد که روز شنبه هم اینجناب آقای سرتیپ ریاحی را به حال خود بگذارم. ولی در حدود ساعت هفت بعد از ظهر (به خط دکتر مصدق: هجده سطر اظهارات اینجناب صحیح است. اول مهر ماه ۱۳۳۲، دکتر محمد مصدق. آخر صفحه: محل امضای افسران حاضر در بازپرسی) شخصی مرا پای تلفن خواست و پس از اینکه اطمینان حاصل کرد که من دکتر مصدق هستم گفت: «مطالبی است که باید به شخص شما بگویم.» گفتم: «بفرمایید.» گفت: «امشب کودتا شروع می شود و دو تانک از تانکهای سعدآباد را در حدود ظهر به شهر آورده اند و در خیابان حشمت الدوله در محلی که معلوم نیست برده اند.» و اسامی اشخاصی را هم که از برای کودتا اقدام می کردند به من گفت و من آن اسامی را هم نوشتم.

پس از این خبر که داده شد حتماً در این شب کودتا می شود. اینجناب مجدداً سرتیپ ریاحی را از ستاد ارتش خواستم. ایشان در ستاد ارتش نبودند و در شمیران رفته بودند. دستور دادم که فوراً ایشان را از شمیران بخواهند که به شهر بیاید. آمدند اخباری که به من راجع به کودتا رسیده بود به ایشان دادم. گفتم: «با این اخبار و با این وضعیت شما چرا باید از ستاد ارتش خارج شده باشید و در فکر دفاع از من و از خانه من نباشید؟» ایشان گفتند: «من بدون هیچ نظری چون دخترم به شمیران آمده بود. رفتم با او شام صرف کنم برگردم. اکنون می روم و وسایل دفاعیه خانها و شما را به نحو احسن فراهم کنم.» من به ایشان گفتم که «گذارن کامیون در اول خیابانهای که منتهی به منزل من می شود کار مفیدی نیست. اگر کودتایی صورت گیرد تا قوه امدادی به خانه من برسد آن عوامل کودتا آمده و کار خود را تمام کرده اند. بنابراین امشب از آن شبهایی نیست که شما به خانه من تانک نفرستید. این از آن شبهایی نیست که اگر تانک نفرستید مردم از صدای تانک ناراضی شوند. بنابراین لازم است به جای گذارن کامیونها، در جلو خانه خود من به نفر کافی تانک و قوه دفاعیه بگذارید که در صورت بروز کودتا از من و خانه من دفاع کنند.» سرتیپ ریاحی با این نظر کاملاً موافقت کرد و به ستاد ارتش رفت و دستور فرستادن تانکها را داد که خود من آمدن تانکها را در منزل حس کردم.

ارتباط بین من و سرتیپ ریاحی با تلفن بکلی قطع نشد. سه مرتبه به او تلفن کردم که «شما چه خبر دارید؟» (به خط دکتر مصدق: هجده سطر اظهارات اینجناب صحیح است. اول مهر ماه ۱۳۳۲، دکتر محمد مصدق. آخر صفحه: محل امضای افسران حاضر در بازپرسی) گفتند: «دکتر قاطمی را قوای گارد شاهنشاهی گرفته اند که او را بعضی از صاحب منصبان دیده اند.» بالاخره معلوم شد که بلافاصله بعد از آمدن سرتیپ ریاحی، گارد شاهنشاهی به منزل مشترک رئیس ستاد ارتش و حق شناس و زیر گزاده رفته چون رئیس ستاد ارتش نبوده فقط آن دو نفر را دستگیر کرده اند و همچنین به منزل دکتر قاطمی رفته او را هم دستگیر کرده اند و بعد برای دستگیری اینجناب آمده اند و همینکه دیده اند عده کافی برای دفاع در جلوی خانه من هست برای اینکه عملیات کودتا را از بین ببرند گفته اند حامل دستخطی

اجوهر قلم خودنویس که با آن مطالب بالا نوشته می شد تمام شد، با قلم دیگر نوشته می شود هستیم که بسجید به نخست وزیر از او رسید گرفته به ما رد کنید. دستخط را که آوردند گرفتیم و رسید دادیم. اولاً تاریخ دستخط بیست و دوم مرداد بود و معلوم نبود از بیست و دوم مرداد ماه تا یک ساعت بعد از نصف شب روز یکشنبه بیست و پنجم مرداد این دستخط در کجا مانده و چرا به من ابلاغ نشده. ثانیاً طرز نوشتن دستخط و امضای اعلیحضرت کاملاً می رساند که اول امضائی شده و بعد این دستخط در تهران به خط هیراد نوشته شده. ثالثاً این دستخط به چه دلیل باید یک ساعت بعد از نصف شب روز یکشنبه ۲۵ مرداد که در تمام نقاط رفت و آمد به واسطه حکومت نظامی قدغن بوده به منزل ابلاغ شود. رابعاً در اصالت این دستخط به دلیل بیانات و فرمایشات خود اعلیحضرت شک و تردید کامل داشتیم و یقین داشتیم که این دستخط به استحضار اعلیحضرت صادر شده است. خامساً ما در مجلس شورای ملی نسبت به بعضی از حقوقی که اعلیحضرت به عنوان قانون اساسی مطالب بودند اعتراض داشتیم و این حقوق را تشریفاتی می دانستیم. از آن جمله عزل و نصب وزراء، اعلان جنگ، ختم صلح و غیره و غیره که در قانون اساسی اغلب از ممالک هست و جنبه تشریفاتی دارد. گزارش کمیسیون هشت نفری هم که با تصویب خود اعلیحضرت تشکیل شده بود نظریه ما را [به خط دکتر صدق: هجده سطر اظهارات اینجانب صحیح است. اول مهر ماه ۱۳۳۲، دکتر محمد مصدق. آخر صفحه: محل امضای افسران حاضر در بازپرسی] در جنبه تشریفاتی این اصول قانون اساسی تصدیق می کرد. این گزارش نمی دانم با چه وسایل خارجی در مجلس مطرح نشد و بلا تکلیف ماند یعنی نه معلوم شد که مجلس آن را تصویب می کند و نه آنرا رد می کند. بر فرض اینکه اعلیحضرت می توانستند یک دولتی را منفصل کنند با بودن مجلس تا حال این کار نشده بود و در غیاب مجلس هم همیشه دولتها یا استنباط کرده اند نمی توانند کاری بکنند و یا استنباط کرده اند که اعلیحضرت با ادامه خدمت آنها موافق نیست خودشان استعفا داده و اعلیحضرت قائم مقام آنها را معین فرموده اند. ولی بما بودن مجلس سابقه نداشته که اعلیحضرت یک دولتی را عزل کنند و در واقع خواسته باشند یک دولتی را که رهبر نهضت ملی ایران است ساقط کنند و آبی به آتش نهضت ملی ایران بریزند و آن را خاموش فرمایند. این جهات سبب شد که اینجانب در صدد برآیم از اعلیحضرت همایون شاهنشاهی درخواست توضیح کنم.

در اینجا زاید است عرض کنم که با تمام این دلایلی که عرض شد اگر اعلیحضرت شاهنشاهی دستخط عزل مرا به طور متعارف و عادی به من ابلاغ می فرمودند یعنی به توسط کفیل وزارت دربار که از وظایف اوست، نه ابلاغ دستخط در یک ساعت بعد از نصف شب توسط یک عده از صاحب منصبان گارد سلطنتی که نظر کودتا داشتند با جهات دیگری که عرض شد که تردید در اصالت این دستخط بود و یقین داشتیم که این دستخط را یا شاه امضا نکرده و بعد از امضای شاه نوشته اند و یا از روی رضا و میل نبوده، اجرای آن را سرکول بسدرخواست توضیحات از اعلیحضرت نمودم که اگر بفرمایند در این دستخط تردیدی نیست فوراً کنار جویی کنم. زیرا بر فرض اینکه اعلیحضرت حق صدور چنین دستخطی را داشتند، ادامه خدمت برای دولتی که پادشاه مملکت با او موافق نباشد نه در صلاح [به خط دکتر مصدق: هجده سطر اظهارات اینجانب صحیح است. اول مهر ماه ۱۳۳۲، دکتر محمد مصدق. آخر صفحه: محل امضای افسران حاضر در بازپرسی] خود دولت و نه در صلاح مملکت بود، دولت وقتی می تواند به مملکت خدمت کند که شاهنشاه مملکت قدر خدمات آن دولت را بداند. وقتی که شاهنشاهی با دولتی نظر مخالف داشته باشد این مسئله واضح و روشن است که به نفع بیگانگان تمام می شود و هیچ دولتی نباید کاری بکند که شاه را متوسل به بیگانگان کند. شاه باید در مملکت استقلال ذاتی داشته باشد تا بتواند در سلطنت خود ملت خود را راضی نگه دارد. من خدا را به شهادت می طلبم که اگر شاه در ایران بود و از شاه درخواست توضیح می کردم و می فرمودند به ادامه

خدمت این دولت راضی نیستیم دولت دقیقه‌ای در کار نمی‌ماند.

من از آقایان بازجویان سؤال می‌کنم برای شخص من چه نفع خصوصی بود که من رهبری نهضت ملی را ادامه بدهم؟ من در این مدت دیناری از دولت حقوق نگرفته‌ام، نه در این پست نخست‌وزیری بلکه تا به امروز در ایام مشروطیت من یا از دولت حقوق نگرفته‌ام و یا اگر گرفته‌ام در راه خیر مردم و در راه معارف و امور خیریه صرف کرده‌ام. من متجاوز از صد هزار تومان حقوق نخست‌وزیری خود را بعد بنگاه خبریه داده‌ام؛ یکی سیارزه با ملی و دیگری بنگاه حمایت مادران. من در این مدت نخست‌وزیری با اینکه حساب خود را ندیده‌ام، بین سیصد و چهار صد هزار تومان خرج اداره نخست‌وزیری و مسافرت به آمریکا و هلند کرده‌ام. من دیناری نظر منافع شخصی نداشته‌ام و اگر به نهضت ملی ایران ادامه داده‌ام برای این بوده است که ملت ایران در جزو ملل آزاد دنیا واقع شود؛ ملت ایران همان مقام شامخ تاریخی خود را به دست آورد. شما از هموطنان خودتان که به اقطار دنیا مسافرت کرده‌اند بپرسید و ببینید پس از این نهضت ملی ایران با ایرانیان چه رفتاری داشتند و چه احترامی برای افراد ایرانیان که یک ملتی ایما حال نامر[ برای آزادی و استقلال خود مبارزه نموده داشته‌اند. اگر سلیکیت ایران به آرزوی حقیقی خود که استقلال و آزادی است [آخر صفحه] می‌رسید، آیا از این افتخاری که نصیب ملت ایران می‌شد کمی بیشتر استفاده می‌نمود؟ بدیهی است که اول شاهنشاه ایران بود. شاهنشاه ایران را بردند به انگلستان و از وزیر وزیر دربار او عهد گرفتند که قرارداد گس - گلشاپیان را در مجلس شانزدهم به تصویب رسانند. ولی من که نخست‌وزیر این شاهنشاه بودم [با هبجان] به نهضتی که ملت ایران بر پا کرده بود و به احساساتی که این ملت از خود ایراز نموده بود اتکا کردم و در همه جا دولت انگلیس را مغلوب نمودم، انگلیس را از ایران خارج نمودم.

این بود نظریات ملی ما رهبران ایران که می‌خواستیم نهضت در نفع ایران خاتمه یابد. و بر ما پوشیده و مستور نبود که اگر سه ماه دیگر [با حالت گریه] به این دولت مجال می‌دادند، انگلیس با این دولت قرارداد شرافتمندانه امضا می‌کرد [با حال گریه و عصبانیت]. انگلیس ابتدا به اتکالی مجلس شورای ملی بود. همینکه از آنجا مأیوس شد عمال او به این صورت که کودتا کرده‌اند و دستخط آوردند خانه رئیس دولت را بمباران کردند. من نسبت به شاهنشاه چه نظر داشتیم؟ من آنچه را که الان عرض می‌کنم نظر قطعی و مسلم من بود و حتماً از این نظر تجاوز نمی‌کردم [با حالت تأمل]. من برای شاه قرآن امضا کردم و فرستادم. ممکن نبود که من راضی بشوم بر خلاف عهدی که با قرآن کرده‌ام رفتاری کنم. هر کس [در حال گریه] نزد من می‌آمد به محض اینکه اسم شاه را می‌برد می‌گفتم: «من به شاه اطمینان دارم. من بر خلاف شاه عملی نمی‌کنم.» من در عمر اگر به کسی وعدۀ شفاهی هم داده‌ام، نخلک نکرده‌ام چه رسد به اینکه من برای شاه قرآن امضا کرده و فرستاده‌ام. من می‌خواستیم روز یکشنبه با اعلیحضرت تماس بگیریم. گفتند که اول وقت ایشان از کلاردشت بهرامسر تشریف برده‌اند و از آنجا رهسپار بغداد شده‌اند. این خبر خدا را به شهادت می‌طلبم که تردید مرا در عدم اصالت این دستخط شاه بیشتر کرد و من یقین کردم که این دستخط یا بدون [آخر صفحه] اطلاع شاه صادر شده و یا شاه مجبور در امضای سفیدمهر شده است. در اینکه شاه سفیدمهری داده و بعد دستخط را نوشته‌اند تردید ندارم.

رفتن شاه را از مملکت، مردم به منزله فرار تلقی کردند. زیرا مقول نبود که شاه بکندولنی را عزل بکند و بعد از مملکت خارج شود. اگر شاه دستخطی به قائم مقام من حقیقتاً داده بود چرا قائم مقام من روز یکشنبه بمن اعطای نکرد که من اعضای نخست‌وزیری که در منزل من بودند و کار می‌کردند آنها را به نخست‌وزیری روانه کنم؟ می‌بایستی قائم مقام من بمن اعطای کند که بر طبق فرمان شاهنشاه نخست‌وزیر است و از آن تاریخ مسئول کار مملکت است؛ و

من اعضای نخست‌وزیری را به نخست‌وزیری روانه کنم و نوشتجات مهمی را که در نزد من بود به او بسپارم. این عدم انتظار نخست‌وزیر هم بر بنده ثابت کرد که شاه با عزل و نصب ایشان موافق نبوده و یا اگر امضایی داده از روی اجبار بوده است. نخست‌وزیر منصوب می‌بایست برود و مشغول کار خود بشود؛ و اگر در آنجا کاری برخلاف انتظار روی داد هر کس را که فاعل آن کار بوده مسئول بداند و تنبیه کند. نخست‌وزیر به من به هیچ وجه اختطاری نکرد. اگر نخست‌وزیر بود می‌بایستی روز یکشنبه صبح برود و نخست‌وزیری و به مسئولیت خود عمل کند و هر کس مخالفت کند او را در آنجا تنبیه کند. نخست‌وزیر ساکت نشست.

این دستخط را هم که من قانوناً عرض کردم شاه حق عزل نخست‌وزیر را نداشت و هم اصالتاً مورد تردید می‌دانستم و تقریباً یقین داشتم که شاه هرگز حاضر نیست مسئولیت یک نهضت ملی را به گردن بگیرد و یک نهضت ملی را با یک دستخط از بین ببرد. اگر مطرح کنم به جای اینکه نتیجه‌ای دهد موجب ضرر می‌شود؛ یعنی اینکه یا من می‌بایست مصمم می‌شدم که این دستخط را اجرا کنم که به این دلایل که عرض کردم [آخر صفحه] نمی‌توانم چنین تصمیمی بگیرم و خود را مسئول یک ملتی قرار بدهم که متجاوز از دو میلیون رأی اعتماد به من داده‌اند. به این جهات اجرای دستخط را سکوت گذاشتم؛ یعنی چنین به نظر می‌رسید که اگر دستخط در هیئت وزیران مطرح شود و من بعد از این که عرض کردم نتوانم این دستخط را قبل از استفسار و توضیح از اعلیحضرت اجرا کنم، شهرت صدور این دستخط ایجاد ناامنی در ولایات می‌کرد و مردمی که می‌خواستند اوضاع را آشفته کنند و مقاصد خود را انجام دهند بهترین وسیله به دست می‌آوردند. بنابراین روز یکشنبه این دستخط در هیئت وزیران چون خودم رفتم مطرح نشد. اگر وزیرانی برای سؤالی بعضی از امور مربوط به وزارتخانه در اطاق من آمده باشند، این دستخط را این دسته از وزیران که آمده‌اند دیده‌اند. من به طور یقین حالا نمی‌توانم بگویم که کی آمده است و کی نیامده و من نمی‌توانم نسبتی به یکی از وزرا داده باشم که اگر او انکار کرد حرفی برخلاف حق گفته باشم.

من برای تعیین تکلیف خود این تصمیم را گرفته بودم که اولاً این کار را در هیئت دولت در جلسه روز چهارشنبه ۲۸ مرداد که هیئت تشکیل می‌شد تحت‌الشعور و عداوت قرار دهم که این اتفاقات افتاد. نظر من این بود اول دولت از اعلیحضرت سؤال کند که آیا از شریف بردن از مملکت نظر استعفا داشتند یا نداشتند؟ چون یک عده از مردم که می‌آمدند پهلوی من می‌گفتند حتماً شاه استعفا کرده که رفته و الا دلیل نبود که شاه برود. من می‌گفتم که استعفای یک شاهی باید صریح و روشن باشد. ممکن است شاه اعتراضی داشته و رفته. باید از شاه پرسید که مراد از رفتن به خارج قصد استعفا بوده یا نبوده؟ ثانیاً به شاه ضرب‌الاجل کرد که در یک مدت کوتاهی اگر استعفا نکرده‌اند به ایران شریف بیاورند و از مقام سلطنت سرپرستی نمایند. و چنانچه شاه جوابی به این دو سؤال نداد آن وقت برای اینکه وضع مملکت آشفته نشود و امنیت مختل نگردد [آخر صفحه] بهتر ترتیبی که هیئت دولت صلاح دانست و تصویب‌نامه صادر کرد. به وسیله مراجع به آرای عمومی شورای سلطنتی تعیین شود تا هر وقت که اعلیحضرت خواستند در تصمیم خود تجدید نظر کنند تجدید نظر بفرمایند. این نظریات من بود که نظریات شخصی خود من بود که می‌خواستم عصر روز چهارشنبه در هیئت وزیران مورد شور و مذاکره واقع بشود و بهتر ترتیبی که هیئت وزیران صلاح دانستند اقدام شود.

البته تصدیق می‌فرمایید که برای اتخاذ تصمیمی در یک امر به این مهمی دو روز، سه روز تأخیر یا مذاکره و مشورت ضروری نداشته است. ولی صبح چهارشنبه اول وقت ساعت ۷ به بنده تلفنهایی از بعضی جاه‌ها رسید که جمعیت‌های حدود صد نفری از بعضی نقاط شهر حرکت کرده‌اند و برای قصد نا معلومی می‌روند. من از ستاد ارتش پرسیدم: «وضعیت چیست؟» گفتند: «آقای سر تیب ریاحی سه ماه یک اطلاعاتی داریم؛ ولی چیز مهمی نیست و ما

هم سعی می‌کنیم که جلوگیری کنیم.» خلاصه من با اینکه هیچ حافظه ندارم تصور می‌کنم که آقای سرتیپ امینی را خواستیم و به ایشان گفتیم که از قوای ژاندارمری کمکی به قوای نظامی بکنند. ایشان هم رفتند. بعد از مدتی خبر دادند که بیست نفر ژاندارم هم ایشان فرستاده‌اند در نزدیکی آخسر خیابان حضرت الدوله در جایی جلوگیری از عملیات اختلال‌آمیز بکنند. در این بین سرتیپ دفتری آمد گفت که «این وضع درست نیست. وضع بسیار بد است. و من رفتم تحقیقاتی کردم از یک عده که در حال حرکت بودند. از آنها دلیل پرسیدم. آنها ساکت شدند. معلوم می‌شود که قوای انتظامی درست مشغول کار خود نیستند و انجام وظیفه نمی‌کنند.»

اظهارات ایشان در من مؤثر واقع شد که من چون از همه جا می‌روسم و هر چه تلفن می‌کردم جواب درستی نمی‌شنیدم و خبر می‌دادند که رادیو را تصرف کرده‌اند. به این جهت گفتم خوب است خود آقای سرتیپ دفتری که این طور در واقع حاضرند برای اینکه کاری بکنند و جلوگیری کنند ایشان را به سمت رئیس شهرداری و بعد هم حکومت نظامی معین کنیم که ایشان [آخر صفحه] مشغول کار شوند. من به آقای وزیر کشور گفتم که «حکیم ریاست شهرداری ایشان را صادر کنید.» به آقای سرتیپ ریاحی که نهایت اکراه را در این کار داشتند گفتم که «سرتیپ دفتری را به فرمانداری نظامی تهران منصوب کنید.» این کار هم مطابق اطلاعاتی که دارم شد. ولی نتیجه نداد.

این آقایانی که در منزل من بودند اینها بعضی از وکلا بودند. آمدند از قول معلوم نبود کی، گفتند که دکتر مصدق باید تسلیم شود تا ما متعرض خانه او نشویم. گفتم: معلوم نیست این که این حرف را می‌زند کیست که من باید تسلیم او شوم؟ من یک نفر نخست‌وزیر مملکت. این شخصی کیست که من تسلیم شوم؟ چنانچه او تصور می‌کند که این قوای نظامی دفاع خواهند کرد شما نمایندگان مجلس بنویسید که این خانه بلا دفاع خواهد بود. آنها هم یک همچو چیزی را نوشته و بدان شخصی که معلوم نبود از طرف چه کسی آمده دادند. باز عرض کنم توجه به این کار نکردند. و بمباران خانه من شروع شد. البته مطابق دستور که شخص خردم بر رئیس ستاد ارتش داده بودم که از خانه من باید دفاع شود قوای انتظامی خانه من هم مشغول دفاع شد. من به هیچ وجه از خارج خانه اطلاع نداشتم که آن عده که خانه مرا بمباران می‌کنند از کجا هستند و کی‌ها و کی‌اند و از طرف کدام قوه و کدام شخصی و مقامی مأمور بمباران خانه من هستند.

در این اثنا گفتند که به هیچ وجه بین این خانه و آن قوه که بمباران می‌کنند نمی‌توان ارتباطی پیدا کرد. بهتر این است که بیرفهای سفیدی به‌اعتزاز در آورند که بدانند این خانه بلا دفاع است و بمباران نکنند. دست ما به هیچ پارچه سفیدی نمی‌رسد به‌غیر از ملحقه‌ای که روی تختخواب من بود. این ملحقه را هم پاره کردند و به عنوان بیرق از اطاق من بردند و من نمی‌دانم کجا بردند و به کی ارائه دادند و چه نتیجه گرفتند. همین قدر بر من معلوم بود که از چهار طرف آن قسمت عمارتی که من در آنجا بودم بمباران می‌شد. یعنی از باغ و جنوب و غرب و شمال. به‌من گفتند که تحلیلی کاواگاه شهرستانی که از ابتدای خدمت من در نخست‌وزیری مأمور خانه من بود و شب در اطاق من تن‌سینه بود یا گلوله‌های که از ایوان خانه پسر [آخر صفحه] مهاجمین به‌خانه انداخته‌اند کشته شده که من در آن نوشته خردم برای وراثت او حتی در نظر گرفته‌ام. خدا را به‌شهادت می‌طلبم که من برای اینکه در مقابل ملت ایران هیچ مسئولیتی نداشته باشم و میرا از هر نسبتی باشم. به هیچ وجه نمی‌خواستم از این خانه حرکت کنم و روی تختخواب خود افتاده بودم و به‌انتظار بودم که به‌ترتیب که می‌خواهند مرا از بین ببرند و به‌مسئولیتی که در مقابل مردم این مملکت داشتم خانه دهنند. ولی آقایانی که در خانه بودند آمدند گفتند: شما آیا در نظر دارید که ما هم از بین برویم؟ گفتم: «به هیچ وجه.» گفتند: «پس ما نمی‌توانیم شما را در اینجا بگذاریم و خود ما برای خلاصی جان خود فرار اختیار کنیم. برای ما این



عمل شایسته نیست. برخیزید، شما یا ما همراهی کنید. با هم بهر طوری که پیش آید برویم.

این سخنان آقایان در من بسیار اثر نمود و من حاضر شدم از جای خود برخیزم و با آقایان به هر سمنی که صلاح باشد حرکت کنم. قبلاً آمدیم به اطرافهای مجاور همان اطافی که بودم. گفتند به طبقه پایین برویم. به طبقه پایین که آمدیم گفتند به زیرزمین برویم. من دیدم رفتن در این زیرزمین با بودن در آن اطاق فرقی ندارد. اگر وارد خانه بشوند ما را در هر کجا ببینند تلف می کنند. این بود که از طبقه اول عمارت من یک ایوان کوچکی است آمدم به آن ایوان کوچک که مجاور خانه همسایه شرقی خانه من هست. اتفاقاً با اینکه به کرات به آدم خود مهدی دستور داده بودم که نردبان در اطراف این عمارت نگذارد که مراداً اشخاصی شب وسیله نردبان بمن دسترسی پیدا کنند. دیدم نردبانی در آنجا هست. آقایان بودن نردبان را به فال نیک گرفتند و فوزی عظیم دانستند و نردبان را گذاشتند به خانه همسایه رفتیم. در اینجا لازم است عرض کنم که از رفتن ما در اینجا تمامی مردمی که برای غارت خانه من آمده بودند تمام اشخاصی که در [اداره] اصل چهارم بودند مسجوب شدند. زیرا دیوار چهار متر ارتفاع داشت و ما همینکه به آخر نردبان می رسیدیم [آخر صفحه] همه ما را می دیدند. ولی احساسات آنها سبب شد که هیچ نگویند و ما بتوانیم فرار کنیم.

عرايض من خانه باخت. در اینجا فقط بنده از آقایان بازجویان محترم خودم ایمن استدعا را دارم که اکسر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی قائم مقام مرا همان شب یا روزش یا قبلیش تعیین فرموده بودند. چرا قائم مقام من از انجام وظیفه و اجرای دستخط اعلیحضرت خودداری کرده؟ وظیفه ایشان این بود که بروند پست خود را اشغال کنند، دولت خود را تشکیل دهند و بمن یک نامه بنویسند که من اعضای نخست وزیری را همان روز بگشایم یا دوشنبه از خانه خود روانه نخست وزیری کنم؛ و اسناد مهمی که پهلوی من بود در صندوق آهنی خود گذاشته بودم - در همان صندوقی که قریب سی هزار تومان و رفته قرضه ملی بود که آن صندوق را حتماً مردم کوچک اگر ساعتها با آن کار می کردند نمی توانستند باز کنند و آن اسناد یقین دارم با آن اوراق در دست قوایی است که صندوق را به وسیله یک صاحب صنعتی باز کرده اند. آن اسناد دولتی را بنده برای نخست وزیر جدید بفرستم. اگر نمی فرستادم آن وقت بنده متهم شایسته می شدم. نسبت به اجرای دستخطی هم که به عهد خود من صادر شده بود دلایل خود را به عرض آقایان رسانیدم. اینجا لازم است عرض کنم که هیچ سایقه ندارد که شاه به نخست وزیر معزول دستخط عزلی بدهند. عرض کردم در هیات مجلس اگر رئیس دولتی استعفا داده، اعلیحضرت قائم مقام او را استعفا فرموده اند و در ادوار مشروطیت ایران هیچ سایقه نیست که شاه یک دستخط برای نخست وزیر معزول بفرستد و یکی برای نخست وزیر منصوب بفرستد. ابلاغ دستخط نخست وزیری به نخست وزیر جدید کافی بود. نخست وزیر جدید مشغول کار می شد و نخست وزیر سابق هم خود را منصرف می دانست. حالا بنده از آقایان محترم استدعا می کنم کسانی را که سبب بیماریان خانه من شده اند تعقیب فرمایید و آنها را بازداشت [آخر صفحه] و معلوم فرمایید به چه دلیل خانه مرا که متهم نبودم بمباران کرده اند. والسلام والإکرام [محل امضای دکتر محمد مصدق]

س: خواهشمند است ذیل اظهارات مشروح خودتان را در صورت تأیید امضا و گواهی فرمایند.

دکتر مصدق: بنده در خانه استدعا می کنم که اگر مفتضی بدانند عرايضی که در چند روز قبل کرده ام و همچنین عرايض امشب را به عرض اعلیحضرت شاهنشاهی برسانید. ایشان پادشاه مملکت است. باید از نظریات یک نخست وزیر زندانی مستحضر شوند. [امضای دکتر مصدق]

سرشیب آزموده: [خطاب به آقای دکتر مصدق]: نقاضای شما به موقع اجرا گذاشته خواهد شد.

پس از خاتمه تحقیقات که کلیه را آقای دکتر محمد مصدق با صراحت تام بیان داشتند و تحریر شد، اعلام نمودند که بیانات خوانده شود که این تقاضا بموقع اجرا گذاشته شد. کلیه بیانات ایشان فرانت گردید. هر صفحه که فرانت گردید، شخصاً بطور صفحه را شمارش کرده و زیر صفحه را امضا نموده‌اند و این چیران در ساعت ۲۲/۲۵ خوانده یافت. [محل امضای دکتر محمد مصدق، سرنوب، آزموده دانستان ارتش، سرتیمپ کیهان‌نقدیو بسازیرس، و سرهنگ فضل‌اللهی کمک بازیرس]